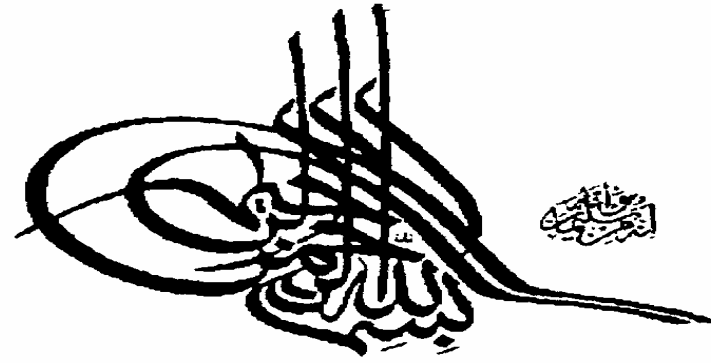


آئینه داران

از میرزا کوچک خان جنگلی تا
حاج شیخ ابوالحسن کریمی

مؤلف: محمد هادی رنگرزیان

جلد اول



آینه داران

از میرزا کوچک خان جنگلی
تا حاج شیخ ابوالحسن کریمی

عنوان : آینه داران

تألیف : محمّدهادی رنگریزان

به سعی و اهتمام : اداره کل بنیاد شهید و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان
ناشر :

تیراژ : جلد

حروفچینی : هنر و اندیشه

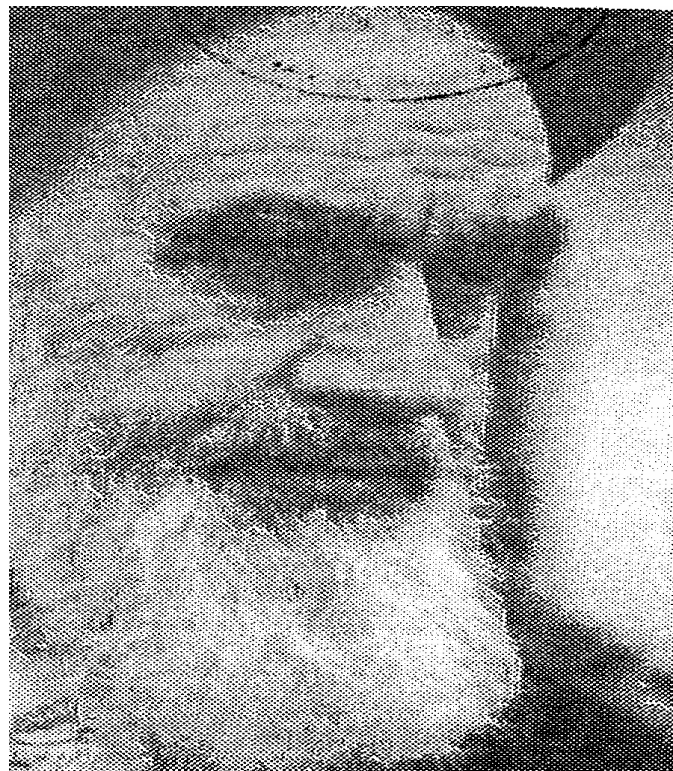
چاپ و صحافی :

نوبت چاپ : اول - ۱۳۸۱

قیمت : تومان

(: ISBN

شابک :



سلام بر حماسه‌سازان همیشه جاوید روحانیت که رساله‌علمیه و عملیه خود را با «دم شهادت» و مرکب خون‌نوشته‌اند و بر منبر هدایت و وعظ و خطابه ناس از شمع‌حیاتشان گوهر شبچراغ ساخته‌اند.



شهدای روحانیت سند همیشه زنده حضور قاطع در صحنه های پیکار علیه باطل بوده است .

فهرست مندرجات

مقدمه □ ۶

فصل اول : «یونس»ها به پا می‌خیزند!

* یونس اول: (میرزا کوچک خان)

- طلبه‌ای که عبا و نعلینش به تفنگ و فشنگ مبدل شد! □ ۱۱

- ایران پس از میرزا و آغاز نهضت جنگل □ ۱۴

- اهداف جنگلی‌ها □ ۱۶

- بازی تازه انگلیسی‌ها □ ۲۰

- داستان شهادت □ ۲۳

* یونس دوّم: (سید شهید حسینی آغوزینی)

- از آغوزین تا مشهد مقدّس □ ۲۹

- معرفت قلبی و فعّالیت سیاسی □ ۳۲

- شاگردی امام خمینی (ره) و درگیری باکماندوهای رژیم‌شاه □ ۳۳

- من، بهترین عزیزم را از دست دادم! □ ۳۶

فصل دوّم: «یونسی‌ها» به دفاع برمی‌خیزند!

(شهدای روحانی که در دفاع از آرمانهای انقلاب اسلامی با ترور به شهادت رسیدند)

* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۰

- شهید شیخ حسن عسکری □ ۳۹

– شهید حاج سید صادق حبیب‌زاده □ ۴۷

– شهید مرتضی خدادادی □ ۵۷

– شهید حسین اصغری سندی □ ۶۳

* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۱

– شهید غلامحسین زحمتکش □ ۶۸

– شهید سید باقر میراحمدی □ ۷۱

– شهید عبدالحسین رضایی □ ۸۶

* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۲

– شهید علی‌رضا محمدزاده □ ۹۰

* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۵

– شهید سید مجتبیٰ حسینی □ ۹۹

– شهید حاج شیخ ابوالحسن کریمی دردشتی □ ۱۱۰

منابع و مأخذ □ ۱۲۴

مقدمه :

السلام ای منادیان قبیله سرخ شهید که مناره‌های سربلند مسجدعشق، فریاد هماره رسایتان را هرگز از خاطر نخواهد زدود!

السلام ای سلاله‌های خورشید که به کمین سیاهی نشستید و تامعراج خون تاختید!

السلام ای شب ستیزانی که با منوره‌های نیایش، تیرگی‌های هفت‌پشت جهالت را در هم شکستید و سیمرخ روحتان را برقاف آرامش خدانشانید!

السلام ای شرز شیرانی که حجله‌گاه خونین شهادت را با دیرهیج راهب چله‌نشینی به معاوضه نشستید و پیام خونرنگ عاشورای عشق را بر قلعه‌های رفیع شهادت به لوح جاودانگی سپردید!

سلام بر شما که بی‌نام و نشان بودید و با خدای کعبه عشق در تنهایی و خلوت خلوص به میقات نشستید و نعلین نفسائیت از پای دل‌به در کرده و پای برهنه بین صفا و مروه عشق و جاودانگی به سعی برخاستید!

شما در آن روز که روز صیقل انسانیت انسانها بود، آینه دلتان را از زنگارهای خودپرستی و غبار دنیاطلبی زدودید و جمال معشوق را در خلوت خلوص مشاهده کرده و در حجله «جهاد و خون و پیام» عروس شهادت را در آغوش کشیدید و حکایت «قالوایی!» را با خون خود امضانمودید و به جرگه «آینه داران» پیوستید!

و ما که سالهاست طنین بال‌های نیایش‌تان را از پشت موجهای خونین می‌شنویم و خاطرات رؤیایی‌تان را در ملکوت دلها تماشا می‌کنیم، در روزگاری که «دیوسیرتان سیاه‌اندیش» در کمین نشسته تا هرچه که «رنگ خدایی» دارد و بوی «خمینی» می‌دهد به غارت ببرند، برای آن که رویش شکفتن‌مان همچنان سبز بماند و صمیمیت بیعت ولایتمان به سردی و رخوت نگراید، از شما که در تمام انقلاب‌های مردمی اسلامی پیش‌کسوت بوده‌اید، باید پی سپاری راه خدا و دستیابی به لقایش را یاد بگیریم! آری:

باید بیاموزیم از «آینه داران» سربازی عشق و قدم در راه یاران!

آینه‌گردانی این آینه‌داران جاودان به یمن تلاشهای مشفقانه و مساعی مجدانه معاونت فرهنگی و پژوهشی و اداره تحقیق و پژوهش اداره کل بنیاد شهید گیلان حاصل آمده است که عندالله ماجور بادان شاء...

فصل اوّل:

«یونس‌ها» به پا می‌خیزند!

* * *

شهادت روحانی که در مقابله با اسلام‌زدایی پهلوی‌ها به شهادت رسیدند!

«یونس» اوّل :

میرزا کوچک خان جنگلی



جرم علمای اسلام و سایر مسلمین آن است که دفاع از قرآن و ناموس اسلام و استقلال مملکت می نمایند و با استعمار مخالفت دارند! امام خمینی
(ره)



میرزا کوچک، مرد تنهایی بود که به دو قدرت بزرگ آن روز دنیا (انگلیسی‌ها و روس‌ها) یک «نه‌ی» بزرگ گفت! نه با روس‌ها ساخت؛ نه با انگلیسی‌ها!
... اگر چه در وسط جنگ‌های گیلان در مظلومیت مُرد، اما شخصیت خودش را در تاریخ ایران تثبیت کرد. مُرد، اما یک مشعل شد!
مقام معظم رهبری

الا ستاره آفاق سرخ عصیانی
رها که ساخت ترا زین محاق طولانی؟
شهید اعظم رزمندگان عرصه عشق
که سوخت خرمن این لحظه‌های هجرانی؟
... تو ای ادامه نسل خجسته منصور
تو ای سلاله بومسلم خراسانی
تو ای تسلسل فکر رفیع آزادی
تو ای تفاخر قشر وسیع روحانی
سر از مزار به درآور و ببین که شکست
طلسم عقده سنگین قوم گیلانی

طلبه‌ای که عبا و نعلینش به تفنگ و فشنگ مبدل شد:

یونس، معروف به میرزا کوچک خان فرزند میرزابزرگ، اهل‌رشت در سال ۱۲۹۸ هجری قمری در یک خانواده متوسط چشم‌به‌جهان گشود. سنین اوّل عمر را در مدرسه «حاجی حسن» و مدرسه «جامع» که در آن زمان رونقی داشت، به آموختن صرف و نحو و تحصیلات دینی گذراند.



در مدرسه جامع رشت، نفر دوم ایستاده از راشت به چپ میزا کوچک است

مدتی هم در تهران در مدرسه «محمودیه» به همین منظور اقامت گزید و می‌بایست قاعدتاً با این مقدمات، یک امام جماعت و یا یک مجتهد جامع الشرایط از کار درآید اما حوادث و انقلاب کشور، افکارش را تغییر داد و عبا و نعلینش را به تفنگ و فشنگ و نارنجک مبدل ساخت. میرزا کوچک خان از لحاظ اجتماعی مؤدب، متواضع و خوش‌برخورد و از جنبه روحی، عفیف و باعاطفه و معتقد به فرایض دینی و مؤمن به اصول اخلاقی بود.

خاطراتی که از طلب و دوستان ایام تحصیلش شنیده شده، مؤید این معنی است که میرزا کوچک خان از همان روزگار قدیم، دارای صفات عالی و اخلاقی ممتاز بود و بین طلاب همسالش شاگردی تمام‌عیار مذهبی، با استعداد، صریح‌اللهجه، طرفدار عدل و حامی مظلوم‌بشمار می‌رفته است. ایران پیش از نهضت میرزا و آغاز نهضت جنگل:

حکومت ظلم چون پاره‌های ابر سیاه، همه جای ایران را به تاریکی کشانده است. تیرک‌های انقلابی توده‌های مسلمان برای رهایی از استعمار و استبداد، در کمان غر بزده‌ها و منورالفکرهای زبون اندیش‌افتاده و آنان، زبون و بی‌خردانه آن را بی‌کشش رها کرده و به زیر پای خود، کنار چکمه‌هایشان که

اربابان به شرط زیر پا گذاشتن منافع مردم مسلمان و ارزشهای اسلامی شان بدانان بخشیده‌اند، انداخته و مشروطه را مشروط به حفظ منافع و القای فرهنگشان پیا کرده‌اند. اما استعمارگران به همین، بسنده نمی‌کنند و همین مشروطه‌القایی را نیز زیر پا می‌گذارند. مجلس فرمایشی را هم به توپ می‌بندند تا مبادا زمانی خانه رهبران واقعی مردم یعنی والیان حقیقی خدا بشود.

این، برای آنان کافی نیست! هنوز استعمار و استثمار مستقیم و کُلنی بازی در دیگر کشورهای تحت سلطه‌شان در اوج بهره‌دهی است و آنچه تاکنون مانع از نفوذ کامل سیستم قدرت‌های خارجی شده است، رقابت شدید این نیروها علیه یکدیگر به علت موقعیت حساس منطقه‌ای کشور است.

سال ۱۲۹۴ تضادهای امپریالیست‌ها و استعمارگران به اوج خود می‌رسد و با کوچک‌ترین هیمه‌ای شعله‌های زیر خاکستر، جان می‌گیرند و جنگ، آتش به جهان می‌زند. ایران نیز از این آتش مصون نمی‌ماند و در این آشفته بازار جنگ، قدرت‌های خارجی از طرفی به دلیل موقعیت حساس استراتژیک و از طرف دیگر به جهت منابع عظیم مادی آن، به عنوان متفقین به اتفاق هم به تقسیم می‌نشینند.

استعمارگران روسی در شمال، دست طمع به سوی جنگل‌ها و منابع سبز دراز نموده و از جانب دیگر، انگل‌های انگلوساکسونی چشم طمع به منابع نفتی آن دوخته در جنوب مستقر می‌شوند. در این میان، دربار و حکومت مستبد غریزه وقت در خواب غفلت بسر می‌برد و بدون کوچک‌ترین تلاشی دستخوش رقابت‌های دو ابرقدرت است تا کد امین، حکومت مرکزی را به دست گیرند!

در این میان، میرزا کوچک خان با کوله‌باری از بینش اسلامی و اجتماعی و چشمی تر و خواب شکسته از غم این خفتگان غفلت زده و نومید از مقاومتشان در مقابل اشغالگران، از تهران عازم تنکابن می‌شود و پس از آن به رشت می‌رود و به دنبال جستجو و یافتن یاری و همفکری در جنگل «تولم» با انتخاب مشی مسلحانه و چریکی به مبارزه با رژیم داخلی و اشغالگران خارجی دست می‌زند و بدین گونه نهضت جنگل آغاز می‌شود.

سازمان جنگل، مسلح به ایدئولوژی اسلام و نجات توده‌ها با چماق و چوب و داس و تبر و تعدادی سلاح کهنه و تفنگ و با یک عده ۱۷ نفری دست به مبارزه می‌زند و پس از مدت کمی از پشتیبانی دهقانان و اهالی مستضعف و تحت ستم منطقه که در زیر چکمه‌های آهنین قزاق‌های تزاری و پنجه‌های خونین باجگیران دولتی تاب نفس کشیدن نداشتند، بهره‌مند می‌گردند به طوری که همه نقاط فومنات و اطراف رشت، عملاً زیر نفوذ معنویشان قرار می‌گیرد و دهقانان و کشاورزان به مجرد احساس کمترین خطری - حتی 'زودتر از تلفن و تلگراف - جنگلی‌ها را متوجه می‌سازند.

اهداف جنگلی‌ها :

از آن‌جا که هر نهضتی در روند پیشروی خود استراتژی‌ای را دنبال می‌کند، استراتژی جنگلی‌ها را هم که به تبعیت از شرایط روز، مشخص شده است در این چند مسئله می‌توان خلاصه کرد:

الف - اخراج نیروهای بیگانه

ب - برقراری امنیت و رفع بی‌عدالتی

ج - مبارزه با خودکامگی و استبداد

اما آنچه که خود جنگلی‌ها در روزنامه جنگل، شماره ۲۸، سال اول، در این باره می‌گویند، این است:

ما قبل از هر چیز طرفدار استقلال مملکت ایرانیم! استقلالی به تمام معنی کلمه! یعنی بدون اندک مداخله هیچ دولت اجنبی! بعد، اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد تشکیلات دولتی که هرچه برسر ایران آمده از فساد تشکیلات است. ما طرفدار یگانگی عموم مسلمانانیم! این است نظریات ما که تمام ایرانیان را دعوت به همصدایی کرده، خواستار مساعدتیم.

با این اهداف، نهضت جنگل کار خود را آغاز می‌کند. حرکت جنگل روز به روز بالا می‌گیرد و چون حاکمان گیلان در آن زمان نمی‌توانند جلوی پیشرفت آن را بگیرند، فنسول روس تصمیم می‌گیرد ۳۰۰ تن از قزاق‌های خود را که به بی‌رحمی شهرت دارند، به همراه پنجاه قزاق ایرانی که دست کمی از همقطاران روس خود ندارند، تجهیز کند و به سرکوبی جنگلی‌ها بفرستد. این گروه ۳۵۰ نفری نیز شکست را پذیرفته به شهر، بازمی‌گردند و سربازانشان در نقاط مختلف کشور، دست به چپاول می‌زنند. طولی نمی‌کشد که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه پیش می‌آید. با پیروزی انقلاب در روسیه، روس‌ها از شمال ایران بکلی خارج می‌شوند. با خروج نیروهای روسی، سربازان انگلیسی تابندرانزلی پیش می‌آیند.

در اواخر سال ۱۹۱۸ میلادی جنگ بین الملل اول پایان می‌یابد و انگلیسی‌ها که از جنگ، فاتح بیرون آمده‌اند و نفوذشان در شرق گسترش یافته است، میرزا حسن خان وثوق (وثوق الدوله) فراماسون را برای زمامداری تحمیل می‌کنند.

از ابتدا تلاش وثوق الدوله در این بود که میرزا کوچک خان را با بحث و استدلال به مصالحه و سازش بکشاند و از جنگ مسلحانه منصرف کند. بدین منظور یکی از دموکرات‌های پشتیبان حکومت خود را که در حُسن بیان بهره کافی داشت، به مذاکره با کوچک خان فرستاد ولی این مذاکرات برخلاف انتظارش ثمربخش واقع نشد و میرزا تسلیم‌سازش با حکومت انگلیسی وثوق الدوله نگردید.

ظهور انقلاب شوروی وضع سوق الجیشی متفقین را به هم می‌ریزد و حلقهٔ اتّصالشان را از هم می‌گسلد. انگلیسی‌ها تصمیم می‌گیرند، مانع عمیق‌تر شدن این شکاف عمیق شوند ولی از طرفی چون مشاهده می‌کنند که جنگل، یکپارچه مصمّم به مبارزه علیه هر دو قدرت خارجی است و از طرف دیگر به خاطر کمک‌های دهقانان منطقه، مبارزهٔ زمینی پیروزی ندارد، لذا با استفاده از هواپیما بمب بر سر مردم گیلان می‌ریزند اما از آنجا که جنگل پناهگاه خوبی برای شیران است، جنگلی‌ها در امان می‌مانند.

بازی تازه انگلیسی‌ها :

انگلیسی‌ها چون از این کار نتیجه‌ای نمی‌گیرند، دست به بازی جدیدی می‌زنند. اختلاف نظرها روابط میرزا و حاج احمد کسمایی رابه تیرگی کشانده و شکاف اختلافات، روز به روز عمیق‌تر می‌شود. برادر حاج احمد که از عمال حکومت است و در تهران بسر می‌برد، با قول مساعدت حکومت برای تحقّق برنامه‌های وی او را می‌فریبد و به مرکز حکومت می‌کشاند. تسلیم و نفاق حاج احمد، ضربهٔ بزرگی به سازمان جنگل وارد می‌آورد و یار موافق مبدل به خصم منافق شده زحمت به زحمت می‌افزاید. ضربهٔ بعدی با اعدام دکتر حشمت از سران مجاهدین نهضت جنگل بر آنها وارد می‌شود.

چندی مبارزهٔ جنگلی‌ها به حال فترت و رکود می‌افتد. سکوت جنگلی‌ها و سیاست صبر و انتظارشان تا خبر رسیدن نیروهای شوروی به ایران ادامه دارد. در اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۹ ارتش سرخ شوروی به‌انزلی وارد می‌شود. با ورود ارتش سرخ، نیروهای انگلیسی از شمال ایران خارج می‌شوند و این منطقه از این پس به طور کامل در دست ارتش سرخ قرار می‌گیرد.

از همان ابتدا ارتش سرخ علاقه زیادی به برقراری تماس بانهضت جنگل و بخصوص شخص میرزای جنگلی نشان می‌دهد. بالاخره در کشتی کورسک، میرزا با فرماندهان ارتش سرخ ملاقات می‌کند و در زمینهٔ تشکیل حکومت جدید در گیلان، مذاکراتی انجام می‌دهد. اما افکار مذهبی و مرام اسلامی میرزا اجازه نمی‌دهد که باتقاضای آنان مبنی بر استقرار یک حکومت کمونیستی و تبلیغ آن در شمال کشور موافقت نماید. در ملاقات بعدی روسها به این نتیجه می‌رسند که تبعیت از نظریات میرزا کوچک خان مطابق با مصلحت است و راه گریزی نیست. لذا در این رابطه قراردادی بین دو طرف منعقد می‌شود، مبنی بر:

۱ - عدم اجرای اصول کمونیسم از حیث مصادرهٔ اموال و الغاء مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات.

۲ - تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت.

۳ - تسلیم شدن در برابر هر نوع حکومتی که نمایندگان ملت بپذیرند، پس از ورود به تهران و تأسیس مجلس مبعوثان.

۴ - سپردن مقدرات انقلاب به دست این حکومت و عدم مداخله شورویها در ایران.

میرزا کوچک خان، پس از تنظیم موافقت نامه به جنگل بازمی‌گردد و به اجرای تعهدات می‌پردازد. دو روز بعد قوای جنگل وارد رشت می‌شود و طی اعلامیه‌ای اعلام می‌دارد که:

۱ - جمعیت انقلاب سرخ ایران، اصول سلطنت را ملغی کرده جمهوری را رسماً اعلام می‌نماید.

۲ - حکومت موقت جمهوری حفاظت جان و مال عموم اهالی را به عهده می‌گیرد.

۳ - حکومت موقت جمهوری هر نوع معاهده و قراردادی را که به ضرر ایران قدیم و جدیداً با هر دولتی بسته شده لغو و باطل می‌شناسد.

۴ - حکومت موقت جمهوری همه اقوام بشر را یکی دانسته، به تساوی حقوق درباره آنان قائل و حفظ شعائر اسلامی را از فرایض می‌داند.

پس از انتشار این اعلامیه، زد و بندهای سیاسی شروع می‌شود و میرزا را تشویق به تشکیل کمیته انقلابی با شرکت فرمانده قوای شوروی در ایران و نماینده حزب عدالت باکو یعنی احسان الله خان می‌نمایند. کمیته انقلابی زمام امور را در دست گرفته و هیئت دولت را انتخاب می‌نماید، اما اصول توافق‌های قبلی در این میان، زیر پا گذاشته می‌شود و هر رو عده‌ای از بلشویک‌های بادکوبه وارد گیلان می‌شوند و تعهدات دولت شوروی مبنی بر سپردن امور انزلی به انقلاب، به دست‌بی‌اعتنایی سپرده می‌شود. دو ماه بعد از توافق و تشکیل کمیته انقلابی، اولین کودتای سرخ به دست بلشویک‌های وطنی تدارک دیده می‌شود.

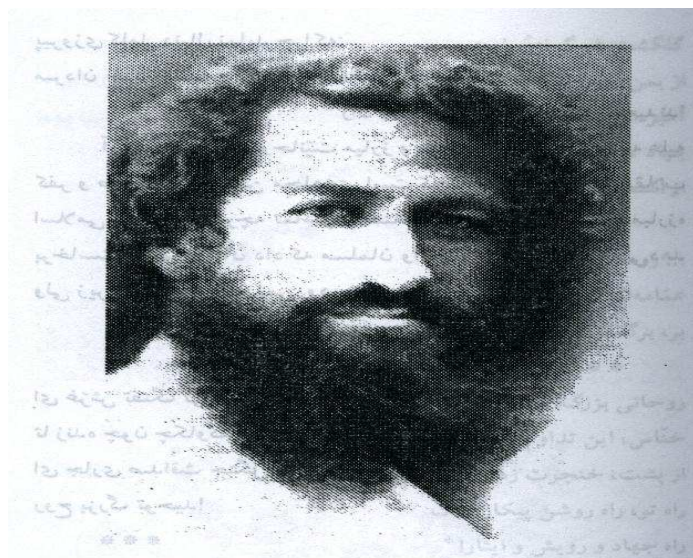
داستان شهادت:

در برنامه این کودتا می‌بایستی تمام طرفداران میرزا کوچک خان دستگیر و بازداشت شده و خود میرزا نیز باید کشته یا بازداشت شود و از کادر انقلاب خارج گردد ولی میرزا توطئه را دریافته و به جنگل پناه می‌برد. او در جنگل به شش سال بحرانی و بغرنج انقلاب و پیروزی که هنوز محقق نشده به پرتگاه شکست کشیده می‌شود، می‌اندیشد.

در این مدت، عدالتی‌های کودتاجی با عده‌ای از یاران میرزا از جمله احسان الله خان و خالو قربان، رشت را تصرف کرده و میرزا راتنها رها می‌کنند. در ادامه این سیاست عهدشکنانه، دولت شوروی با انگلیس و طرفدارانش به سر میز مذاکره می‌نشینند و از در سازش با انگلیس درمی‌آید. این ایام

مقارن است با تولد نوزاد نامشروع کودتای ۱۲۹۹ در تهران و به مسند قدرت نشستن رضاخان قلدر که به حمایت انگلیسی‌ها صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، دولت جدید روسیه که برای انقلابی نشان دادن خود، خواستار همکاری با میرزا شده بود، پس از این که نهضت او را الهام گرفته از مکتب اسلام می‌بیند و درمی‌یابد که اساس عقاید و نظریاتش بر مسلمانی، سخت استوار است؛ نهضت جنگل را در مقابل رضاخان تنها می‌گذارد و از هر نوع کمک به آنان دریغ می‌ورزد.

رضا خان قلدر نیز با کمک اربابان انگلیسی خود، به رشت حمله می‌کند و با نیروهای سردار جنگل به جنگ می‌پردازد. در این جنگ، جنگلی‌ها با شکست سختی مواجه می‌شوند؛ طرفداران سردار جنگل به شهادت می‌رسند و از طرفی، عده‌ای از سران حزب عدالت هم به خدمت سردار سپه درمی‌آیند! میرزا برای جلوگیری از برادرکشی، به ملاقات رشید الممالک خلخال می‌شود ولی در راه بایرف و بوران سختی در کوه‌های گیلان روبرو می‌شود. در بوران، عده‌ای از همراهانش تلف می‌گردند و خودش در حالی که یکی از یاران را به دوش دارد و از توش و توان افتاده است؛ برف، تن یخزده‌اش را به کام خود فرو می‌کشد. یکی از اهالی خلخال، بدن بی‌جان او را در میان برف‌های یابد و بی‌درنگ او را بازمی‌شناسد و به خانقاهی برای دفن می‌برد اما سربازان رضاخانی جسد او را می‌یابند و در حالی که حتی از جسد بی‌جان او نیز هراس دارند، سر او را همچون شهید کربلا از بدنش جدا می‌کنند.



داستان شهادت این مرد که در میانِ سرمایِ سفید خیانت‌ها و نامردمی‌ها در راه آرمان مقدّس و والای خود تا پایان جان، مقاومت کرد، یادآور فاجعهٔ عظیم کربلاست. او، در تنهایی گیلوان به شهادت می‌رسد تا عقیدهٔ بزرگ و نهضت اصیلِ خدایی‌اش جریان خود را تا پیروزی کامل دنبال نماید چرا که: مردان خدا زنده و جاوید بمانندزان روح ال‌هی که در ایشان بدمیدند!

آری، این مظهر روحانیت مبارز و بنیانگذار جهاد مسلحانه علیه کفر و طاغوت، نخستین مجاهدی است که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با رشادت هرچه تمامتر با استعمارگران شرق و غرب به مبارزه برخاست و عملاً نشان داد که مسلمان واقعی، تن به شهادت می‌دهد ولی زیر بار ننگ و ذلّت نمی‌رود.

ای غرّشِ تفنگ تو
تا زنده چون چکاوک طوفان

ای جاری صداقت جنگل

روح بزرگ توحید!

* * *

ای مرد رزم

کوچک جنگل

بارانِ خونِ گرمِ تو

بر گسترایِ سرما

گلخوشه‌های آتش و نور افشانند

گلگشتِ غم گرفته پاییز

از یمن خون تو

آمیزه‌ای ز لاله و ریحان شد

بنیاد ترس و سستی و وحشت

از انسجام عزم تو ویران!...

* * *

... روحانی بزرگ!

عمامه‌ات زخون تو رنگین شد

بر، برگ برگ ساکت جنگل...

* * *

روحانی بزرگ!

خناس، این تداوم شیطان

از پشت، خنجرت زد و برخاک و خون فکند

راه تو، راه روشن پیکار است

راه جهاد و رویش و ایثار!

«یونس» دوّم :

شهید سیّدیونس حسینی آغوز بُنی



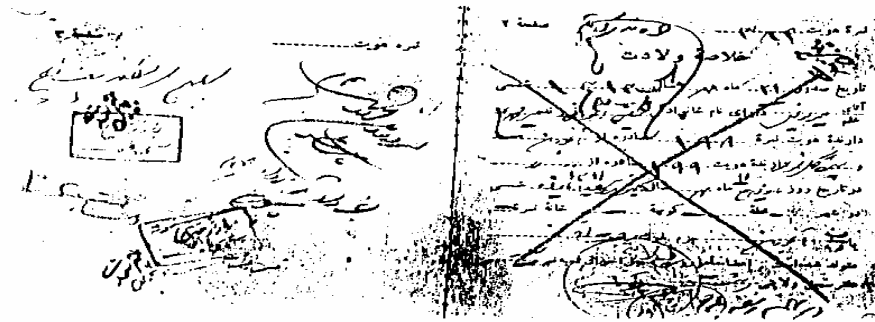
در هر نهضت و انقلاب الهی و مردمی، علمای اسلام اولین کسانی بوده‌اند که بر تارک جبینشان خون و شهادت نقش بسته است! امام خمینی (ره)

من، سید یونس رودباری را از فرزندم بیشتر دوست داشتم!

امام خمینی (ره)

از آغوزبن تا مشهد مقدّس:

لطف و مهر ال‌هی در یازدهمین روز از مهرماه سال ۱۳۱۱ هـ. ش بابه دنیا آمدن نوزادی در خانواده میر محمد علی حسینی نمود عینی یافت و این خانواده را که با بیشه کشاورزی در بستری از تدین و دین‌داری در تهیدستی مادی روزگار می‌گذرانید؛ غرق در مسرت و شادمانی کرد.



میر محمد علی این کشاورز «آغوزبنی» با سپاس از الطاف ال‌هی در اولین گام از تربیت و پرورش این فرزند، او را همنام «یونس» یکی از پیامبران الهی خدا کرد تا رهرو انبیا و صدیقین و شهدا در راه اعتلای کلمة الحق و التوحید باشد. سپس در عین عسرت و فشار اقتصادی از سرمایه‌گذاری در راه کمال و تعالی او هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرد. همین اهتمام و توجه باعث شد، سید یونس نه تنها برای خانواده و منطقه که بعدها برای اسلام و ایران افتخار آفرین باشد و موجبات سربلندی و عزّت و مباهات گردد.

سید یونس نوجوانی دوازده ساله بود که در مکتبخانه زادگاه خویش زیر نظر میرزا بلال طالقانی به فراگرفتن قرآن کریم پرداخت و چون از هوش و استعدادی سرشار برخوردار بود، در فراگرفتن این کتابال‌هی بسرعت پیشرفت نمود. استعداد سرشار ایشان در این راستا توجه سید رحمان سیاهپوش قزوینی را که در ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان به آغوزبن می‌آمد و در این روستا به منبر می‌رفت، به خود جلب و جذب کرد و شیفته‌اش ساخت تا از میر محمدعلی با اصرار تقاضا کند که اجازه بدهد، برای ادامه تحصیل، سید یونس را با خود به قزوین ببرد و اگرچه تنگدستی خانواده و عدم توان پرداخت هزینه تحصیلی نزدیک بود که او را از این فرصتی که برایش پیش آمده است، محروم سازد ولی کمک مردم روستا و مساعدت و پافشاری سید قزوینی بر این مهم غالب آمد و بدین ترتیب، سید یونس برای تحصیل به قزوین رفت.

دو سال در یکی از حوزه‌های علمیه قزوین به تحصیل علوم دینی همت گماشت و در این زمینه به پیشرفت بسیار چشمگیری دست یافت. پس از سپری شدن این سالها با ضیاء باقری طلبه‌ای که هم حجره‌ای او بود و از روستای کلیشم رودبار به قزوین آمده بود، عازم مشهد مقدس شد تا در حوزه‌های علمیه آنجا به تحصیلات خود ادامه دهد و از محضر درس استادان آن حوزه‌ها استفاده نماید.

معرفت قلبی و فعالیت سیاسی:

نزدیک به دو سال در مشهد الرضا (ع) تحصیل خود را دنبال نمود. در این فاصله با بالاگرفتن معرفت علمی و ایمان قلبی اش فعالیت سیاسی ایشان علیه نظام شاهنشاهی نیز شروع شد. گستردگی فعالیت سیاسی ایشان در این راستا باعث شد که توسط ساواک دستگیر و مورد شکنجه قرار بگیرد. شدت شکنجه به اندازه‌ای بود که ایشان حتی از نوشتن نیز برای مدتی محروم می‌ماند.

وقتی که جهت مداوا به پزشک مراجعه می‌کند، پزشک معالج در خطاب به ایشان می‌گوید:

شما به حکومت چه کار دارید؟

سید یونس در پاسخ می‌گوید:

قرآن به ما دستور داده است که با ظلم و ستم مبارزه کنیم!

و هنوز کاملاً بهبودی خود را پیدا نکرده است که دوباره ساواک به سراغ او می‌آید و این بار، به چابهار تبعید می‌شود. پس از پایان اقامت اجباری او در بندر چابهار که سه ماه به طول می‌انجامد به زادگاه خویش برمی‌گردد. مدت کوتاهی از بازگشتن او به «آغوزبن» نمی‌گذرد که جهت ادامه تحصیل، تصمیم

می‌گیرد به قم عزیمت نماید و در مدرسه فیضیه آنجا به مراتب علمی خویش بیفزاید. خانواده مخالفت می‌کند ولی او در تصمیم خود پابرجا و قاطع است. در آستانه خروجش از خانه، مادر به او می‌گوید:

پسر! شما را می‌کشند و مردم، ما را سرزنش می‌کنند.

سید یونس، به مادر پاسخ می‌دهد:

هر کس بعد از شهادت من، شما را سرزنش کرد، مقاومت کنید و از این که چنین فرزندی داشتید که تقدیم جامعه و مملکت اسلامی کرده‌اید، خدا را

شکر کنید!

شاگردی امام خمینی (ره) و درگیری با کماندوهای رژیم شاه :

حدود هفت سال در مدرسه فیضیه قم زیر نظر استادان بزرگی چون حضرت امام خمینی (ره) به کسب مراتب معنوی و تحصیل علوم دینی می‌پردازد و با توجه به روشنگری‌ها و افشاگری‌های بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران، فعلاً به مبارزه علیه رژیم ستمشاهی برمی‌خیزد و در همین رابطه چندین بار توسط ساواک دستگیر، زندانی و شکنجه می‌شود. مبارزات ایشان تا قیام خونین خرداد سال ۴۲ و حمله کماندوهای شاه به مدرسه فیضیه، ادامه یافته روز حمله گارد به فیضیه با نیروهای گارد، درگیر می‌شود.

شب بعد از حمله، سید یونس به حجره آمد. خیلی مضطرب بود. چون، جوان شجاع و بی‌باکی بود هیچ گاه دیده نشده بود که خوف و ترسی داشته باشد! اما آن روز، آن قدر از کماندوها چوب خورده بود که حالت شوکه و ضعف اعصاب داشت! معلوم نبود کجا گیر افتاده بود! نه می‌توانست بخوابد و نه می‌توانست خودش را کنترل نماید.

پس از جریان حمله کماندوها به مدرسه فیضیه، یک روز با همان وضعیتی به شدت آسیب دیده، در قم می‌ماند. فردای آن روز، سایر طلبه‌ها چون می‌بینند که اگر با این وضع در قم بماند؛ از بین می‌رود، چاره کار را در آن می‌بینند که او را به قزوین که نزدیک ترین شهرستان به زادگاهش هست، بفرستند تا به وسیله آشنایان و نزدیکانی که در آنجا دارد، ترتیب درمان او توسط پزشکان قزوین داده بشود.

یکی دو نفر از طلب، داوطلب می‌شوند که تا قزوین سید راهمراهی نمایند ولی او نمی‌پذیرد و ترجیح می‌دهد که به تنهایی قم را به مقصد قزوین ترک نماید. پس از رسیدن به قزوین در آنجا نیز نمی‌ماند و به سوی «آغوزین» رهسپار می‌شود. از مراجعت او به زادگاه خویش، دو روزی بیشتر سپری

نمی‌شود که صدمات وارده کار خودش را می‌کند و در سپیده‌دم هفدهم خردادماه سال چهل و دو، سید یونس‌دار فانی را وداع گفته و به لقای پروردگار خویش می‌شتابد و پیکرمبارکش در گلزار امام زاده حسین آغوزبن زیارتگاه رهروان راه خدای می‌شود.
من، بهترین عزیزم را از دست دادم:

پس از شهادت سید، خانواده او به دیدار امام خمینی (ره) نایل می‌شوند. امام، پس از عرض تسلیت، تفقد و اظهار همدردی چون پدرشهد سید یونس را در حال گریه مشاهده می‌کند به ایشان می‌فرماید:

«این گریه، مال شما نیست! این گریه، برای من است که بهترین عزیزم را از دست دادم! من، سید یونس‌رودباری را از فرزندم بیشتر دوست داشتم!»

فصل دوّم:

«یونسی‌ها» به دفاع برمی‌خیزند!

شهادت روحانی که در دفاع از آرمان‌های انقلاب اسلامی با ترور به شهادت رسیدند!

* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۰

- شهید شیخ حسن عسکری

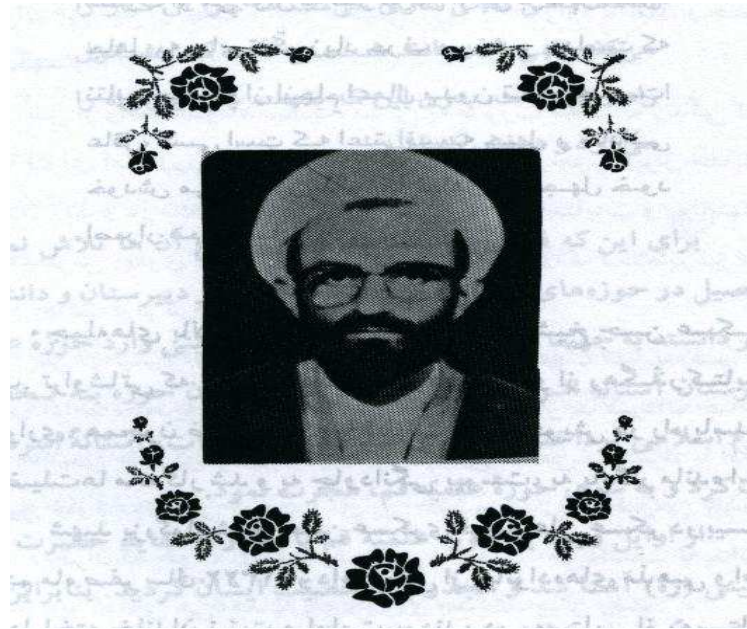
- شهید حاج سید صادق حبیبزاده

- شهید مرتضی خدادادی

- شهید حسین اصغری سندی

حقاً از روحانیت راستین اسلام و تشیع، جز این انتظاری نمی‌رود که در دعوت به حق و راه خونین مبارزه مردم، خوداولین قربانی‌ها را بدهد
و مهر ختام دفترش شهادت باشد!
امام خمینی (ره)

شهيد شيخ حسن عسكري



... فکرکردن باعث زنده مانده قلب شخص بابصیرت و داناست. دلیل عاقل بودن افراد، تفکر و فکر نمودن است و ساکت بودن، خود دلیلی بر تفکرکردن است. یعنی عاقل، زیاد فکر می‌کند و از سکوت او می‌توان به فکر کردن او پی برد. برعکس، جاهل به جای تفکر زیاد حرف می‌زند و پیداست که نتایج حاصله از انجام اعمال بدون تفکر چیست! عاقل، کسی است که اعتراف به جهل و نادانی خودش می‌کند، در حالی که جاهل به جهل خود اصرار هم می‌نماید!

جمله‌های بالا از تراوشات فکری «شهید شیخ حسن عسکری» است. تراوشاتی که به سینه دفتر سپرده شده و از رهگذر کتابت و استواری، همچون صاحبش که با قطرات خون خویش در راه پاسداری از فضیلت‌ها ماندگار شد و به جاودانگی پیوست، به یادگار مانده است.

شهید بزرگوار شیخ حسن عسکری فرزند علی عسکر در بیست و هشتم ماه صفر سال ۱۳۲۲ در دامن یکی از خانواده‌های مذهبی و اصیل که دلباخته خاندان نبوت و امامت بودند، در روستایی از روستاهای بخش کوچصفهان شهرستان رشت دیده به جهان گشود و در عزت و افتخار را با تولد خویش به روی خانواده‌اش باز نمود. بعدها راهی مدرسه شد و تا سال ششم ابتدایی تحصیلات معمول مدرسه ای را دنبال نمود. سپس، از آنجا که اعتقاد داشت: از بدترین پستی‌ها و رذالت‌ها این است که انسان، فضیلت‌ها را نداند و نشناسد! همچنین باید دانست که کُننده و به جا آورنده عملی که از روی دانایی نباشد یعنی کسی کاری می‌کند اما چرا آن کار را می‌کند، نمی‌داند؛ مانند شخصی است که مشغول راه رفتن است، بدون این که بفهمد، چرا این راه را می‌رود و هدفش کجاست!

برای این که فضایل را بشناسد و در ترویج آن‌ها تلاش نماید، تحصیل در حوزه‌های علمی را بر درس خواندن در دبیرستان و دانشگاه برتر دانسته به جهت ادامه تحصیل و تبلیغ علوم دینی وارد حوزه علمی شهرستان آستانه اشرفیه شد و زیر نظر استادان آن حوزه به تحصیل علوم اسلامی پرداخت. با سپری شدن دوره مقدمات، آستانه اشرفیه را ترک کرد و به سوی حوزه علمی قم، هجرت نمود.

از اوایل ورود به حوزه علمی قم با افکار و عقاید حضرت امام خمینی (ره) آشنا شد و مجذوب شخصیت ایشان گردید. بنابراین به همراه عده‌ای از طلبه‌های جوان، علاوه بر تحصیل علوم دینی، فعالیت‌های سیاسی را نیز آغاز نمود. پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره) نوارهای سخنرانی و شرکت در جلسات مخفی، او را برای حضور هرچه پر شورتر در صحنه‌های سیاسی مهیا کرد.

در حمله رژیم ستمشاهی به مدرسه فیضیه، از جمله طلبه‌هایی بود که در آنجا حضور داشت ولی توانست، خود را از دست مأموران ددمنش امنیتی

رژیم برهاند تا خاطره دلخراش و پرشور اولین گروه مهاجران الی الله از نهضت امام خمینی (ره) را همواره با بیان و عمل خود نگهدارد!

پس از واقعه مدرسه فیضیه، مدتی به صورت مخفیانه زندگی کردولی با فتوای امام (ره) مبنی بر حرام بودن تقیه و وجوب ابراز حقایق، به گیلان آمد و در سخنرانی‌های گوناگونی پرده از جنایات و خیانت‌های رژیم منحوس پهلوی برداشت. از این رو، توسط ساواک دستگیر نیز شد و مورد اهانت قرار گرفت.

پس از تبعید امام خمینی (ره) و جو خفقان شدید قم، در راستای ادامه تحصیل به شهر مقدس مشهد رفته از شاگردان خاص شهید هاشمی نژاد گردید و فعالیتهای سیاسی مخفی را همراه با ادامه تحصیل علوم دینی پی گرفت و در راه خوشه چینی از خرمن علم و تجربه دیگران که خود، آن را خوشبختی و توفیق می‌دانست تا بدانجاکه سند زیر گواهی می‌دهد با پایمردی و جدیت، پیش رفت:

جدیتشاه

هیئت بررسی امور حوزه علمیه - خراسان
مشهد

مستول محترم بیجا د عهد انقلاب اسلامی استان گیلان زید عزه
سلام علیکم :

احتراما در پاسخ به نامه شماره $\frac{1111/1051}{1371/771}$ آن برگزیده محترم در رابطه با بایگ تحصیلات مرحوم شهید شیخ حسن عسکری فرزند علی عسکری بدینوسیله به استحضار میرساند پاسخ به بایگ تحصیلات آن مرحوم تا زمان تحصیل رسالت و مکاتبات و دستاویز کتابه الانسوان بوده است.

مستول دین خانه **محمد باقر** مورخ ۱۳۷۱/۱۰/۱۰
۱۳۷۱

شیراز

پس از مدتی به گیلان برگشت و در کوچصفهان سکونت اختیار کرد و برای جذب نیروهای جوان آنجا و آشنا نمودن آنها به قرآن و احکام اسلامی و نشر و اعتلای فرهنگ غنی آیین آسمانی اسلام و ترویج سیره عملی امامان معصوم (ع) همت گماشت و کلاسهای دایر نمود.

با طلوع آفتاب انقلاب امام خمینی (ره) در سنگر به ثمر رساندن و تثبیت «انفجار نور» فعالیتهای چشمگیری داشت و در این راه اگر چه به دنبال هر

سخنرانی در منابر و محافل توسط نیروهای انتظامی وقت دستگیر و در ساواک، مورد اذیت و آزار و توهین قرار می‌گرفت و پیوسته تحت نظر بود ولی با عزمی قوی و اراده‌ای الهی هدف خود را تعقیب می‌نمود و بی‌پروا همراه و همگام یاوران انقلاب بود چرا که «ترس را یک نوع کمبود و نقصان» می‌دانست و چون پرچم نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران بر بلندای پهندهشت میهن عزیزمان به اهتزاز درآمد، اگرچه به این جمله که «علم باعث عزت است» اعتقادی راسخ داشت و تا پایان عمر به هر ترتیب و طریقی که می‌دانست و می‌توانست در کسب این عزت از هیچ نکته‌ای دریغ نورزید ولی تحصیل متعارف در حوزه را رها کرد و با فروتنی و تواضع که آن را «سر علم» می‌دانست، بی‌هیچ شعار و ادعایی با همکاری جوانان منطقه کوچصفهان ابتدا کمیته انقلاب اسلامی و سپس بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آنجا را پایه‌گذاری نمود. بعد نیز با سازمان دادن مردم در روستاهای مختلف، پایگاههای مقاومت و انجمن اسلامی را برای فعالیت جدی‌تر به راه انداخت و خود، مسئولیت امام جماعت ستاد بسیج کوچصفهان را به عهده گرفت. پس از مدتی بنیاد مسکن کوچصفهان را نیز راه اندازی نمود. همچنین مدتی نیز با عنوان نماینده حضرت امام (ره) در جهاد سازندگی به یاری برادران جهادگر کوچصفهان شتافت تا این که با قبول سرپرستی کمیته امداد امام خمینی این منطقه، یاریگر مستمندان و پریشان‌خاطرانی شد که به حمایت و کمک کمیته امداد امام نیازمند بودند.

با شروع جنگ تحمیلی از نخستین روحانیانی بود که لباس رزم پوشید و از طرف جامعه روحانیت رشت به صورت داوطلبانه راهی مناطق جنگی کشور شد و بیش از سه ماه دوشادوش رزمندگان اسلام از حریم قرآن، نظام، اسلام و ایران دفاع کرد.

سرانجام، این روحانی وارسته که می‌گفت:

– بُخل، برای انسان باشرافت، بسیار ننگ است!

– ارزش هر انسان به اندازه همت اوست!

– کوشش به اندازه قدرت است «یعنی هر کس به اندازه قدرت خود، کار و کوشش می‌کند و نه بیشتر»

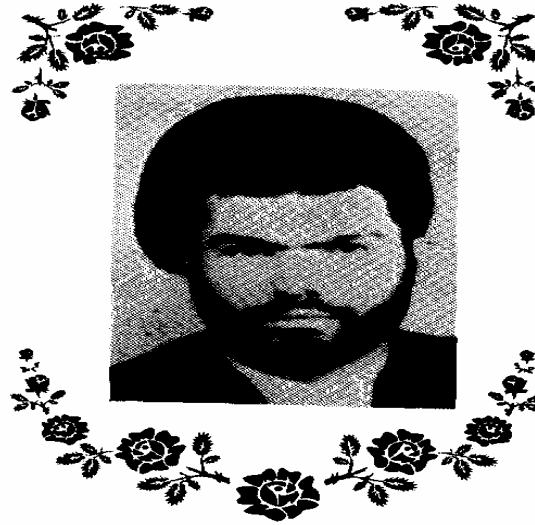
– بالاترین بندگی و پرهیزکاری این است که انسان، در پنهان از خدا برسد!

– مؤمن، همیشه کم حرف است اما عمل و کارش زیاد است ولی منافق، زیاد حرف می‌زند «بسیار شعار می‌دهد» ولی در مقابل آن همه ادعا، عملش کم و نادر است!

– پیروزی و ظفر با قاطعیت به دست می‌آید!

در راه قاطعیّت و استواریش در خدمت به نظام مقدّس جمهوری اسلامی ایران در شامگاه پنجمین روز از تیرماه سال ۱۳۶۰ در حالی که جوّ منطقه خطرناک است و پیشنهاد حفاظت برادران حزب الله و بسیجی را نیز با اعتقاد و ابراز «ما مسلّح به اللّهُ اکبریم» و مرگ و زندگی ما دست خدای سبحان است، رد می کند، پس از پشت سرگذشتن یکروز کار طاقت فرسای کشاورزی در مزرعه و اقامه آخرین نماز جماعت مغرب و عشاء خویش به خانه می رود تا بیاساید و فردا نیز در کنارانجام کار خود، نسبت به کار دیگران نیز اهتمام نماید ولی در حیاط منزل خویش مورد حمله ددمنشانه منافقین کوردل قرار گرفته و مظلومانه به فیض شهادت که هنر مردان خداست، نایل می گردد.

شہید حاج سیّد صادق حبیبزادہ



بقعه متبرکه آقامیرحبیب و آقا میرصادق کوزان شهرستان فومن همیشه زیارتگاه مشتاقان فرزندان رسول گرامی اسلام است که از دور و نزدیک روی به آنجا می‌نهند و با زیارت آرامگاه آن دو سید جلیل‌القدر آرامش خاطر پیدا کرده و با سبکبالی راهی مقاصد گوناگون زندگی خود می‌شوند. فرزند زادگان این



در کنار پدر

دو بزرگوار سوی جنان پرواز کرده نیز همانند اجداد خویش که شهره خاص و عامند و مورد احترام و اعتنای مردم کوزان و اطراف آن می‌باشند، سخت مورد توجه اهالی آن دیارند. سال ۱۳۲۳ در چنین محل و جو و شرایطی سید مرتضی 'فرزند زاده یکی از آن سادات بزرگوار صاحب‌پسری شد که در راستای زنده نگه داشتن نام جد و توجه دادن به صادق آل محمد در بیان و تبیین احکام الهی' و نصوص آیات قرآنی، نامش را میرصادق گذاشتند.

میرصادق که نام خانوادگی اش حبیبزاده بود و بدین گونه در هویت سجلی و جبلی خویش، نام و نشان و کردار و رفتار اجداد بزرگوارش را به ارث برده و حفظ نموده بود با تلاش و کوششی خداپسندانه که در پایان آن، وصال بحق با چهره‌ای خونین برایش میسر شد، آن هویت آبا و اجدادی را جاودانه ساخت و ماندگار کرد.

میرصادق، کودکی را در روستای زادگاهش «کوزان» سپری کرد و با پا گذاشتن به سن ورود به مدرسه، از فومن به رشت آمد و در یکی از مدارس آنجا مشغول تحصیل شد. دوره ابتدایی را که پشت سر گذاشت وارد حوزه علمیه رشت شد ولی دیری نپایید که عازم مشهد مقدس گشت تا در حوزه‌های علمیه آنجا به تکمیل تحصیلات حوزوی خویش نایل آید.



در کنار هم حجره‌های‌ها در مدرسه علمیه

چهار سال نزد اساتید آنجا زانوزد و به فراگیری معارف اسلامی پرداخت. این تاریخ مصادف بود با قیام خونین پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ و اعمال خشونت رژیم ستمشاهی نسبت به طلب علم دینی و به‌شیوه‌های گوناگون آنان را تحت فشارهای جسمی و روحی قرار دادن که در این راستا او وعده دیگری از طلب مشهد دستگیر می‌شوند تا به خدمت سربازی اعزام بشوند.

در این فاصله قبل از آن که لباس سربازی بر تنش کنند و بدین وسیله مورد تحقیر و اهانت ایادی عمال اجنبی در سرباز خانه‌های پهلوی قرار بگیرد، مورد تطمیع و وعده و وعید چنان و چنین واقع شده و به او، قول دادن پُست و مقام آنچنانی در دستگاه طاغوت زمان رامی‌دهند ولی به مصداق:

نخورد شیر، نیم خورده سگ و ربمیرد به سختی اندر غار

کوچکترین همکاری با طاغوت را نپذیرفته و به آن همه مایه و پایه شه فرموده و عطای ملوکانه هیچ اعتنا نمی‌کند چرا که خود را سربازامام زمان (عج) می‌داند و «نمی‌گیرد ره دنیا خدا کیش!»

بعد از این ماجرا چون محیط مشهد را در آن شرایط آشفته مناسب نمی‌بیند، فرار را برقرار ترجیح داده به رشت می‌آید و در زادگاه خویش - کوزان فومن - یک دهه منبر می‌رود و با سخنرانی‌های سیاسی خویش سعی در آگاه نمودن مردم و روشن ساختن ذهن آنها از حقایق جاری کشور می‌کند. عده‌ای از عوامل رژیم به بعضی از بزرگان خانواده میرصادق تذکر می‌دهند تا مانع از سخنرانی‌های آنچنانی سید شوندولی او که راه خود را پیدا کرده به کار خود ادامه می‌دهد. عوامل رژیم جهت برهم زدن سخنرانی او، داخل مسجد درگیری بوجود می‌آورند و با تشنج آفرینی و رعب و وحشت تلاش می‌کنند تا بین او و مردم فاصله انداخته و نگذارند که فریادهای او پرده از جنایات بوجود آورندگان کشتار وحشیانه پانزده خرداد و عاملان سیاهی‌های سایه انداخته بر ملک و ملت باشد ولی باز هم مانند گذشته طرفی بر نمی‌بندند و شبهای دیگر نیز مردم با ازدحام بیشتر خویش در مسجد، تشنه‌تر از شب‌های قبل، آمادگی خود را جهت شنیدن بیانات سید، اعلام می‌دارند. سید نیز چون اجداد خویش و دیگر اهل منبر و محراب به وظیفه «آینه‌داری» خویش عمل نموده، درباره ایستادگی در برابر ظلم و جور و ستاندن حق‌مظلوم از ظالم و تلاش برای تحقق قسط و عدل و حکومت اسلامی به تفصیل سخن می‌گوید.

تدریس در دبیرستان و اذهان نوجوانان و جوانان را به نور معارف الهی روشن ساختن و چهره‌های دل و فکرشان را به زمزم توحیدشستن، سنگر دیگری بود که شهید میرصادق حبیب‌زاده از آن به عنوان مبارزه با طاغوت کمک گرفت. علاوه بر تدریس در دبیرستان که نزدیک به ۱۳ سال از عمرش بدان مشغول بود، مسجد صالح آباد سبز میدان رشت نیز کلاس دیگری بود که سید در آن کلاس به طلبه‌های جوانی که در آنجا گرد می‌آمدند تا معارف حق جعفری را فرا بگیرند، درس می‌داد و به روشنگری می‌پرداخت.

با بالا گرفتن شعله‌های روشنائی بخش انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ پسر عموی او، شهید سید رضا حبیب‌زاده به ضرب گلوله‌های رژیم منفور شاه به درجه رفیعۀ شهادت نایل می‌آید و ایشان با شجاعت تمام، پیکر غرقه به خون عموزاده خویش را تا زادگاه خود کوزان، تشییع نموده و بر سر مزار او، سخنرانی دشمن شکنی ایراد می‌نمایند. سال ۱۳۵۸ در زمرة روحانیونی که از استان، راهی تهران می‌شوند تا به دیدار حضرت امام خمینی (ره) بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران نایل آیند و شرفیاب حضورش شوند، با اشتیاقی زایدالوصف حضور پیدامی‌کند و از نزدیک با امامی که سالها تصویر او را در قاب اندیشه و قلب خویش قرار داده دیدار می‌نماید. این دیدار، سخت در او تأثیری گذارد، به گونه‌ای که پس از آن دامنه جنب و جوش و فعالیت‌هایش در راه انقلاب و نظام اسلامی بیش از پیش گسترده‌تر می‌شود. بدین جهت کانون توجه و جدیت خویش را جوانان قرار داده توصیه می‌کند: «جوانان انقلاب و کشور ما آینده‌سازان مملکت ما هستند! همچین: «ماباید این جوانان را دریابیم!» بدین خاطر هیچ‌گاه از جوانان دور نمی‌شدند و همواره تلاش می‌نمودند که در جمع آنان باشند.

مساجد کرف آباد کوی سردار جنگل و نقره‌دشت رشت که قبل از اقامه نماز جماعت ایشان در آنها رونقی نداشتند و جز تعدادی پیرمرد و پیرزن از کارافتاده کسی در آن مساجد قامت به نماز نمی‌بست، در تمام طول مدتی که ایشان بنا به عللی عهده‌دار امامت جماعت آن مساجد بودند مملو از جوانان پرشوری بود که علاوه بر اقامه نماز در کلاس‌های قرآن و احکام دایر شده در آنجا حضور پرشوری داشتند و شهید میرصادق نیز با گفتگوی سیاسی و اجتماعی و ارتباط تنگاتنگ با آنها بسیاری از مسایل و مشکلات و گرفتاریهای نمازگزاران را حل و فصل می‌کرد.

اما از آنجا که «شب پره رونق آفتاب نخواهد» و اجانب و ایادی جیره‌خوار آنها با تمام توان، سعی در نابودی هر آنچه که با تیرگی و تباهی در ستیز است، دارند؛ از این که می‌دیدند، سیدی این چنین توانسته است جوانان محل خویش را مجذوب نموده و دور خود جمع نماید و به سوی انقلاب و ارزش‌های اسلامی می‌کشاند، بسیار خشمگین و در پی چاره کار بودند. با نمازگزاران درگیر شدن؛ به وجود آوردن جو نامنی در مسجد، تقاضای بازگشت امام جماعت قبلی مسجد کردن و و هیچیک مؤثر نیفتاد و سید شهید به احترام درخواست مردم محل، قولی که به حضرت آیت‌الله احسان بخش (ره) داده بودند و احساس وظیفه دینی، سنگر امام جماعت مسجد نقره‌دشت رشت را ترک نکرده و با جدیت به این مهم می‌پردازد.

نظام اسلامی نیز بی‌هیچ توقّف و سکونی راه پر سنگلاخ و بسیار سخت و صعب تثبیت خویش را می‌پیماید و در این راستا روزی نیست که قامت یا قامتهای استواری از خدای مردان مدافع اسلام و ایران و انقلاب و قرآن در راه پایداری و بالندگی این نظام الهی با تیغ یا تیر فردیا گروهی از دشمنان «انفجار نور» بر سجاده خون، نماز وصال به معبود را به جای نیاورد.

سه روز از شهادت جانگداز شهیدان «رجایی» و «باهنر» می‌گذرد. مسجد کاسه فروشان رشت همانند مساجد سراسر کشور برای آنها مجلس سوّم برپا کرده و سید میرصادق برای سخنرانی در آن مجلس، دعوت شده است. پس از پایان مراسم، سید با سرعت به خانه می‌آید و برای رفتن به مسجد و اقامه نماز جماعت خود را آماده می‌سازد. دقایقی بعد گامهای مصمّم و استوار سید فاصله خانه تا مسجد را در می‌نوردد. بین راه دو نفر از جوانانی که تحت تأثیر تلقینات و تفکرات شیطانیه دشمنان قسم خورده اسلام و ایران، فریب خورده و از آغوش پُر مهر دین و آیین و مُلک و مَلّت جدا شده‌اند، جلو سید رامی‌گیرند. یکی جلوتر آمده از توجّه و عنایت سید صادق به جوانان، سوء استفاده نموده و سلام می‌کند:

– علیکم السلام و رحمة الله

– حاج آقا بیخشید! اجازه می‌فرمایید، سئوالی بپرسم!

و دوست ناجوانمردش فرصت به دست آمده را مغتنم شمرده به طرف سید، این روحانی مبارز شلیک می‌کند! و شهید حجت‌الاسلام والمسلمین حاج میرصادق حبیب‌زاده به آرمانش که لقای پروردگار است؛ نایل می‌شود.

شهيد مرتضي خدادادي



حجّة الاسلام شهید مرتضی خدادادی در سال ۱۳۲۸ در میان خانواده‌ای که با کشاورزی زندگی خود را اداره می‌کردند و در شهرستان تربت حیدریّه به تدین، تقوا، تلاش و کوشش شهرت داشتند، پای به عرصه حیات نهاد. دوره خردسالی را در دامان چنین خانواده‌ای که علی‌رغم تلاش خویش با دشواریهای زندگی مادی روبرو بودند، سپری نمود و هشت ساله بود که زمینه مذهبی خانواده، او را به سوی حوزه علمیه زادگاه خویش کشانید و به فراگرفتن دروس طلبگی راغبش کرد. طولی نکشید که ادامه تحصیل موجب شد تا از تربت حیدریّه دل کنده در مشهد مقدس سکونت اختیار کند و با جدیتی تمام و اشتیاقی سیری ناپذیر معارف حقّه جعفری را دنبال نماید و از محضر پرفیض بزرگانی چون آیت‌الله العظمی 'میلانی درس علم و تقوا، انسان شدن، انسان ساختن، خدمت به خلق و تقرب الی اللّٰه را فراگیرد و با قامتی استوار در راه تحقق ارزش‌های اسلامی و ال‌هی از پای ننشیند.

اوایل انقلاب، از طرف حوزه علمیه مشهد برای هماهنگی بین نیروها به شهرستان بندرانزلی اعزام شد و با تلاشی پیگیر و همه جانبه به انجام وظایف محوله همت گماشت و برای اولین بار با قرار گرفتن در جلو صفوف به هم فشرده مسلمانان این شهر، پیش‌تاز بودن روحانیت را به اثبات رسانده عملاً نشان داد و از آنجا که به طور کامل خود را وقف راه امام خمینی (ره) و گسترش خطّ حسینی آن بزرگوار کرده بود، بارها با فریاد رسای خود، افشاگر چهره پلید رژیم وابسته به امپریالیسم شاه‌مزدور شده و بی هیچ ترس و بیمی از عهده این مهم برآمده بود. در این راستا چندین بار حکم جلب او از طرف ساواک صادر شده بود و مأموران امنیتی رژیم برای دستگیری او، پا پیش گذاشته بودند ولی هربار با هوشیاری خاص خود و عزیمتش به مشهد و متواری شدنش در آنجا امید ساواک را به یأس تبدیل نموده و مصداق بارز این سخن شده بود که: «تا خدا یار است، صد سلطان به هیچ!»

انقلاب اسلامی که پیروز شد و ارکان و پایه‌های این نظام ال‌هی یکی پس از دیگری برای تحقق اهداف و مقاصدش استوار گشت، با حکم نمایندگی امام (ره) در جهاد سازندگی شهرستان بندرانزلی، خدمتش به انقلاب را پی گرفت. برای او که اخلاقی نیکو داشت و با همه کس با برخوردی اسلامی رفتار می‌کرد، به گونه‌ای که همه تحت تأثیر خلق و خوی انسانی اسلامی‌اش شده بودند، اینجا و آنجا یا روز و شب فرقی نمی‌نمود. در هر جایی که احساس می‌کرد به وجودش نیاز هست و با رفتنش به آنجا خدمتی به اسلام و مسلمین انجام می‌گیرد، با جان و دل روی می‌نهاد و بی من و اذی تا آنجا که از دستش برمی‌آمداز هیچ کاری مضایقه نمی‌کرد.

پس از آن که دشمنان اسلام و انقلاب، در راستای سوگند خویش با تمام امکانات پیشرفته و مدرن و بسیج کامل نیروهای خود جنگی نابرابر را بر ما تحمیل کردند، در راستای دفاع و ایستادگی در برابر چنین هجومی سهمگین قرار و آرام نداشت. همیشه جوانان را به رفتن جبهه تشویق می‌کرد و می‌گفت: ... این جنگ، از موهبات ال‌هی است و خطوط ضد انقلاب و منافقین را مشخص می‌کند. ما باید تا آخرین قطره خونی که در بدن داریم، از امام

اطاعت کنیم و بدانیم که غیر از راه امام، هرچه که باشد، نابود می‌گردد.

فریادهای کوبنده او، در مجالس و سخنرانیهای گوناگون هنوز که هنوز است در گوش امت حزب الله طنین انداز است. مردم شهید پرور بندرانزلی

هنوز هم از یاد نبرده‌اند که رعد آسا فریاد می‌زد:

این منافقین و آمریکا و شوروی هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند! آنها با این اعمال کثیف و ضدانسانی خود نمی‌توانند انقلاب ما را به شکست برسانند!

ضد انقلاب از خدای خبر بویژه منافقین کوردل که حیات بی‌فروغ خویش را در خاموش نمودن شعله هستی خدمتگزارانی چون خدادادی می‌دیدند،

در پی آن برآمدند تا این شخصیت روحانی خود را از بین ببرند. غافل از این که با ترور او همان گونه که پیرو مرادش حضرت امام خمینی (ره) فرمود:

... سوء قصد به اشخاصی که در طول عمر به خدمت خالق و خلق اشتغال داشته‌اند، اراده آنان [ملت] را مصمم‌تر و حقانیت مکتب را واضح ترمی نماید.

شخصیت برجسته شهید خدادادی نمایان تر و چهره پلید و کریه منافقین برای مردم روشن تر شد. در اثبات این مدعا چه دلیلی از این بهتر که مردم

شهید پرور شهرستان بندرانزلی در بامداد ۱۳۶۰/۶/۱۰ با قلبی آکنده از غم ماتم از دست دادن خدمتگزاری که روی شانه‌های خویش جسد غرقه به خونش را

تشییع می‌کردند، می‌گفتند:

وای بر شما!

لعنت ابدی خدا بر شما!

مگر شهید خدادادی چه کرده بود که در دل شب، در حالی که چشم برهم نهاده بود با پرتاب نارنجکی به سوی خانه‌اش او را کشتید؟

شہید حسین اصغری سِندي



به سال ۱۳۳۷ در خانه «علی اصغری» روستاییِ باصفا و بی‌پیرایه‌ای که به رعایت اخلاق و آداب مذهبی در میان مردم روستای «سند» فومن، شهرت داشت، کودکی چشم به جهان گشود که بیست و سه سال بعد، کوردلانِ دشمنِ دین و آیین چون نتوانستند، شاهد تلاش صادقانه و اهتمام مجدّانه او نسبت به ایران و اسلام و انقلاب و نظام اسلامی باشند، او را از پای درآوردند.

شهید حسین اصغری دوران شیرین و پُرطراوت کودکی را در دامان مادری که جز به سلامت و آرامش جسمی و روانی خانه و خانواده نمی‌اندیشید، پشت سر گذاشت و برای رفتن به مدرسه آماده‌شد. پدر، او را به فومن آورد و حسین خردسال، دوران ابتدایی را در مدارس فومن که با زادگاهش سه کیلومتری فاصله داشت، با موفقیت طی کرد.

دوران تحصیل ابتدایی شهید اصغری که تمام شد، درس خواندن به شیوه معمول و همگانی یعنی تحصیل در دبیرستان را رها کرد و عازم رشت شد تا در آنجا در گوشه یکی از حجره‌های مدرسه علمیه دروس حوزوی را دنبال کند و همراه طلبه‌های علوم دینی به فراگرفتن مقدمات معارف اسلامی و فقه جعفری بپردازد.

دو سال تمام با عشق و اشتیاق نزد مدرسین یکی از حوزه‌های علمیه رشت، تحصیلات علوم دینی را پی گرفت و با افزایش علم و اطلاعاتش نسبت به این علوم، شعله اشتیاقش به اسلام فقاهتی و دنبال کردن دانش و معارف اسلامی آن چنان بالا گرفت که تاب مقاومت ماندن در رشت را از او سلب نمود و ادارش کرد که برای رسیدن به این مقصود، از گیلان زمین دل بکند و روی به سوی شهر مقدّس قم بیاورد.

شهید حسین اصغری با ورودش به قم و سکونت در کنار مدفن مطهر حضرت معصومه (ع) نه تنها اندیشه را با تحصیل و تلمذ نزد مدرّسان و بحث و گفتگو با طلاب علوم دینی آنجا تقویت می‌کرد و بالامی‌برد که جان را نیز به زمزم دعا و نیایش و زیارت و آستان بوسی حضرت معصومه شستشو می‌داد و بدین گونه بود که چهار سال از جوانی‌اش را در این راستا سپری کرد و این شایستگی را پیدا کرد که به‌عنوان پاسدار فقه جعفری و سرباز امام زمان (عج) لباس مقدّس روحانیت را بر تن نماید و در کسوت روحانیت مدافع حریم آل‌الله باشد.

پنج سالی از این رویداد مهم یعنی به کسوت روحانیت درآمدنش می‌گذشت که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و غاصبین مقامات و مناصب حکومتی با طوفان خشم‌ملت یا کشته شدند، یا متواری گشتند و یا جغرافیای کشور را محل امنی برای ادامه زندگی ندیده و به آن طرف مرزها پناهنده شدند و اداره امور گوناگون کشور، نیازمند جوانان شایسته‌ای شد که با شجاعت و صداقت در خدمت انقلاب و نظام مقدّس اسلامی آن باشند و امید دشمنان را برای همیشه به یأس مبدّل سازند.

در این راستا شهید حسین اصغری بنا به احساس وظیفه شرعی واجتماعی خود، در حفظ و حراست از دست‌آوردهای خونین انقلاب اسلامی به دیار خویش استان گیلان برگشت و سرپرستی جهادسازندگی شهر ماسال را به عهده گرفت و در این سنگر با تمام وجود تلاش کرد و کوشید با جهاد مقدسی که در عرصه عمران و آبادانی کشور به فرمان امام خمینی (ره) تحت عنوان جهاد سازندگی تشکیل شده و به راه افتاده است، در محرومیت زدایی و پاک نمودن غبار رنج و درد از چهره روستا و روستائیان محدوده تحت تصدی خویش با همه توان و امکان جدیت نماید ولی آنان که آفتاب عمرشان با طلوع آفتاب انقلاب و پیروزی مستضعفین بر مستکبرین بربام آمده بود و نمی‌توانستند شاهد تلاش و پایداری جوانانی مؤمن و رشید همچون شهید اصغری در راستای به اهتزاز درآوردن پرچم فتح و نصرت اسلام بر استکبارباشند، در کمین شهید اصغری نشستند و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۸ در حالی که به همراه چند تن از برادران و یاران از مسجد بیرون آمده بود و خود را برای انجام خدمت به خلق مهیا کرده گام برمی‌داشت، او را به آرمانش که همانا رسیدن به شهادت بود، نایل ساختند!

*** شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۱**

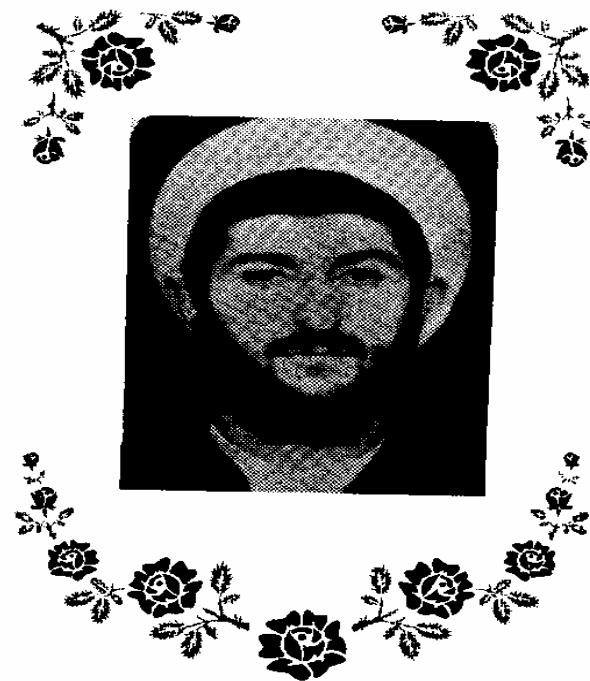
– شهید غلامحسین زحمتکش

– شهید سیدباقر میراحمدی

– شهید عبدالحسین رضایی

علمای مبارز اسلام همیشه هدف تیرهای زهرآگین جهانخواران بوده‌اند و اولین تیرهای حادثه، قلب آنان را نشانه رفته است! امام خمینی (ره)

شهيد غلامحسين زحمتکش



غلامحسین زحمتکش، شهید دیگری از قافله آینه‌داران گیلان‌زمین است که به سال ۱۳۲۱ در شهر خمام دیده به جهان گشود. او که از روحانیون مبارز دیار میرزا کوچک جنگلی است، در کنار فراگیری علوم حوزوی و معارف اسلامی خدمت به مردم را نیز شعار خویش ساخته بود و متواضعانه و بی‌توقع در این مسیر گام می‌نهاد و از این احساس که می‌تواند چشمی را به حقیقت متوجه سازد؛ اندیشه‌ای را غنا بخشد؛ دستی را در گره‌گشایی و ظلم ستیزی قوت دهد؛ گوشه‌اش را به شنیدن اسماء اللّه و نغمه‌های دلپذیر عشق و عرفان وا دارد؛ پایی را در پیمودن مسیر حق و باز داشتن از راه باطل توانمند گرداند و زبانی را به سپاسگزاری از الطاف بی‌کران الهی^۱ به گفتن وا دارد و از دروغ، تهمت، ناسزا و ناروا بر حذر بدارد، برخورد می‌باید و خدای را به خاطر آن که «آینه‌دار» مردمش گردانیده و مفتخرش ساخته که لباس ارشاد و هدایت خلق را بر تن کند، پیوسته سپاس می‌گفت.

پس از آن که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، در راه تثبیت و استقرار آن از هر آن چه که در توان داشت، کوتاهی نکرد و سرانجام به خدمتگزاری در بنیاد مسکن انقلاب اسلامی روی آورد. در این زمینه از پریشانی خلق رنجور و محرومیت‌های مردم از خانه و کاشانه به دور چه‌ناراحتی‌ها که نکشید و چه غصه‌ها که نخورد و البته چه خدمتها و محبت‌ها که نکرد! این روحانی مبارز و مردمی سرانجام در ۱۳۶۱/۲/۲۴ در حالی که گام‌های سنگفرش خیابان را در راه اجرای مقاصد خداپسندانه و انسان دوستانه‌اش می‌بُرد، روبروی دانشگاه گیلان اصابت گلوله‌های منافقین از خدا بی‌خبر و دشمنان انسان و بشر، به حیات پربرکتش خاتمه داده و او را به فیض شهادت رسانید.

شہید سیدباقر میر احمدی



پاسدار قرآن، روحانی شهید سید باقر میراحمدی نهم بهمن ماه سال ۱۳۳۴ در روستای قاضی محله شهرستان رودسر در خانواده‌ای مذهبی و متدین پا به دنیا گذاشت. دوران شش ساله ابتدایی را در مدرسه زادگاه خویش قاضی محله علی‌رغم مشکلات کشاورزی و اقتصادی حاکم بر خانواده‌اش با موفقیت به پایان رساند.

سید باقر، در میان دوستان و همدرسان خود از هوش و استعداد بی‌نظیر برخوردار بود و با توجه به تماس نزدیکش با توده‌های محروم و مستضعف کشاورز بویژه خانواده خود، نسبت به رنج و فقری که مردم مسلمان با آن دست به گریبان بودند، آگاهی و آشنایی پیدا کرد و بدین جهت از همان زمان، آتش خشم و کینه و نفرت و دشمنی از نظام منحط حاکم در دلش شعله ور شد.

پس از پایان تحصیلات ابتدایی، دوازده ساله بود که با تشویق پدرش سیدغنی برای تحصیل علوم دینی راهی شهر مقدس قم شد تا در راه جدّ اعلای خویش مروج صادق و پایدار احکام نورانی قرآن باشد. از دوران تحصیلش در قم، مدتی نگذشته بود که تأمین گذران زندگی ناگزیرش کرد تا در کنار درس خواندن به کسب و کار نیز روی آورد و از این رهگذر بود که در یکی از کتابفروشی‌های بازار قم به کار کتابفروشی مشغول شد. اگرچه کم سن و سال بود ولی مبارزه بر علیه رژیم شاه را از همین کتابفروشی آغاز نمود چرا که محل کتابفروشی را کانون پر حرارت جذب نیروهای مردمی جهت آگاهی دادن بر علیه استعمار آمریکا قرار داد و با کمال شجاعت، بدون از دست دادن هیچ فرصتی در این راستا تلاش کرد.

سید باقر، دوران مقلّماتی تحصیلات حوزوی را در مدرسه گلپایگانی قم طی کرد و از محضر استادانی چون آیت‌الله سید محمود طالقانی، آیت‌الله مشکینی و دیگران کسب فیض نمود. در کنار تحصیل علم، خدمتگزاری به امت اسلامی را نیز با مبارزه علیه رژیم شاه و اهتمام در این زمینه به شیوه‌های مختلف دنبال کرد و از هیچ حرکتی در این راستا باز نماند.

در پانزدهم خرداد سال ۱۳۵۴ به خاطر شرکت در مجلس یادبود و گرامیداشت شهیدان واقعه خونین پانزده خرداد ۱۳۴۲ به همراه جمعی دیگر از طلبایی که در این مجلس شرکت کرده بودند، دستگیر شد و راهی زندان اوین گشت و به پانزده سال حبس در این زندان محکوم شد. رژیم، با شکنجه‌های متوالی نتوانست از او کوچکترین اطلاعاتی به دست آورد، چرا که در برابر بازجویی‌های سخت و شکنجه‌های طاقت‌فرسای دژخیمان، همچون یاران حسین بن علی (ع) دلیرانه از خود مقاومت نشان داد. چون می‌دانست با مقاومت خود می‌تواند کمکی برای ایجاد جامعه اسلامی بکند بیش از یک سال و نیم شکنجه و حبس رژیم پهلوی را شجاعانه تحمل کرد و از آنجا که به مسایل مخفی‌کاری آشنا بود، با دستی شکسته از زندان فرار کرد و با شهادتی ستودنی در گسترش فعالیت و توسعه دادن به سطح تشکیلات مبارزه علیه نظام ستمشاهی پرداخت. همین فعالیت‌ها و مبارزات منسجم، منجر به دستگیری مجدد او شد و

این بار، رژیم برای سرپوش گذاشتن بر روی فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر این سید مظلوم، لباس سربازی به تن او کرد و به عنوان سرباز وظیفه او را به یکی از سربازخانه‌های کرمان فرستاد.

در پادگان کرمان نیز از مسئولیت خود کناره‌گیری نکرد چرا که درس آزاد زیستن را از مکتب پرافتخار امام جعفر صادق (ع) فرا گرفته بود. به همین جهت، در مبارزه علیه فرعون زمان در میان ارتش تا به دندان مسلح و وابسته به ابرقدرتها با تهوری که ناشی از ایمان سرشار او به مکتب توحید بود، وظیفه‌اش را دنبال کرده با تشکیلات مکتبی، نیروهای متعهد به مکتب اسلام را بر علیه استبداد و استعمار برمی‌انگیخت

پس از پیام رسانی و جهت دادن به بسیاری از سربازان آنجا، از پادگان فرار کرد و به شهر قیام و مقاومت، قم رفت. در این زمان به عمق مسایل و ضرورت‌های جامعه و نیاز واقعی مردم پی برده و دوران زندان و مبارزات نیز او را آبدیده کرده بود. بنابراین، دقیق‌تر و تشکیلاتی‌تری می‌بایست اهداف و مقاصد خود را دنبال نماید. چون، رژیم پهلوی از تعقیب دست برداشته بود و مثل سایه در پی او بود.

در راستای جنگ و گریز و زندگی مخفی و ادامه مبارزات، این بار قیافه‌ای جدید رد پای سید باقر را گم می‌نمود. این قیافه جدید گاهی به نام داود و زمانی محمد، خوانده می‌شد و سید در پشت قیافه‌های محمد و داود پیام رسانی می‌کرد و همراه با طلبه‌های مبارز دیگر در سطحی گسترده‌تر برای براندازی رژیم آمریکایی شاه مبارزات خویش را دنبال می‌نمود.

با قلب مهربان و رئوف خویش همه را بر خود مقدم می‌داشت. اگر مختصر نان و غذایی داشت، با دیگران می‌خورد. گاهی نیز گرسنه می‌ماند ولی دیگر برادران را سیر می‌کرد. با انجام کارهایی نظیر: نقاشی، کتابفروشی و کارگری مسئولیت تهیه مایحتاج چندتن از برادران و خانواده برخی از زندانیان سیاسی را صمیمانه به عهده گرفته بود و در این راستا از این که توانسته است، در راه براندازی ظلم و جور خدمتی بنماید، بسیار مسرور بود.

تلاش‌های جدی و پیگیر پنهان و آشکارش بر علیه نظام ستمشاهی موجب شد که پس از گذشت یک سال، باز هم دستگیر شود. پس از دستگیری، دوباره او را برای خدمت سربازی به کرمان بردند. اما او که نمی‌توانست پذیرای حاکمیت جباران زمان خود باشد، در حالی که بر اساس اراده پروردگار حامل پیام حکومت مستضعفین در پهنای زمین بود، در راه به انجام رساندن این بار رسالتی که بر دوش داشت، بیش از سه ماه در پادگان دوام نیاورد و بار دیگر با مهارت خاصی از آنجا گریخت و به زادگاه خود قاضی محلّه رودسر آمد.

در زادگاه خویش نیز همچون جاهای دیگر، پیام رسانی خود را دنبال نمود و در این راستا مسجد قاضی محلّه را پایگاه جذب مردم و تشویق آنان به وحدت، حرکت و تشکل قرار داد. دو شب متوالی در آنجا سخنرانی پرشوری ایراد کرد و نظم مطلوب شاهانه را در آن روستا بر هم زد. رژیم نیز که او را

سایه به سایه تعقیب می‌کرد و وجودش را برای ادامهٔ چپاولگری‌های خود خطرناک می‌دید، خانواده‌اش را تحت فشارهای گوناگون قرارداد و بدین ترتیب، او را ناگزیر ساخت که از قاضی محله رخت بر بندد.

دوباره به شهر علم و فضیلت و خون و قیام «قم» آمد و تلاش‌های ظلم ستیزانهٔ خویش را پی گرفت. پیگیری مبارزه موجب شد تا برای چندمین بار توسط عوامل مزدور ساواک دستگیر شود و به جرم روحانی واقعی بودن و پاسداری کردن از دین رسول خدا مورد شکنجه‌های پی در پی واقع گردد. حسینی، شکنجه‌گر معروف زندان اوین، بارها او را مورد توهین، اهانت و شکنجه‌های قرون وسطایی قرارداد تا بلکه بتواند شاگردی از شاگردان مکتب شهید پرور سالار شهیدان امام حسین (ع) را به تسلیم وادارد ولی چه خیال باطلی! چون کسی که استادش حسین، کتابش قرآن، و مکتبش اسلام باشد، چون کوهی استوار است که در برابر هر تندبادی مقاوم بوده و از جا کنده نمی‌شود.

این بار از ترس این که مبادا این روحانی آزاده و متعهد باز هم فرار کند، بعد از چهل و پنج روز زندانی کشیدن در اوین، او را به زندان شیراز تبعید کردند و در بدترین شرایط و محیط جای دادند ولی طولی نکشید که تغییر رویه دادند تا شاید رضایتش جلب شود و از انجام وظایفش منحرف گردد. این تغییر رویه باعث شد که سید باقر به بهداری ارتش منتقل شود.

شور و فعالیت و مسئولیت انسان بودن نگذاشت که مدت ماندنش در بهداری شیراز به طول انجامد چرا که فرار را برقرار ترجیح داد و پی‌سپار راه مبارزه در مناطق دیگر شد. در ادامهٔ مبارزات و گذر از شهرهای مختلف و رساندن پیام به محرومان، در اوایل سال ۱۳۵۷ مجدداً در تهران دستگیر شد. دوباره او را به شیراز بردند و به سربازخانه تحویل دادند. این بار، همگام با پیام امام (ره) که سربازان رابه فرار از خدمت سربازی تشویق می‌کرد، از سربازخانه شیراز فرار کرد و به تهران آمد و در اوج درگیری‌های اوایل پیروزی انقلاب، همراه با مردم و روحانیت مبارز در مبارزات علیه رژیم طاغوت، شرکت فعال داشت تا این که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید.

بعد از پیروزی انقلاب، همگام و همراه با دیگر عاشقان و شیفتگان حکومت اسلامی هیچگاه همکاری صمیمانه خود را با انقلاب و نظام اسلامی کم نکرد. در فرصت‌های به دست آمده، درس خویش را که در میدان مبارزه علیه رژیم بیگانه مرحله اولش را آغاز کرده بود، ادامه داد و علاوه بر تحصیل علم در حوزه، با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز فعالیت‌های تنگاتنگ داشت. او با آگاهی و شناخت کامل از اسلام، خط ولایت فقیه را با سرعت می‌پیمود و علم را با عمل می‌آمیخت.

تحت هیچ شرایطی از سرسختی و مقاومت خود در برابر دشمن، دست برنداشت و بُت‌شکن قرن را در راه شکستن بُت استعمار تنها نگذاشت. او،

فریاد خود را از منزل به حجره و از حجره به حرم و از حرم به خیابان و از خیابان به زندان‌ها و از زندان‌ها به شهرهای مختلف‌برد و با تمام توان پیام امام را با این فریاد به گوش مستضعفان رسانید.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، راهی جبهه‌های جنوب‌ایران شد. مدتی در سنگرهای نبرد حق علیه باطل در جنوب کشور مقاومت کرد ولی مانند در سنگر، جنگیدن، حمله‌ها، پیشروی‌ها، مقاومتها و مبارزه‌ها هیچکدام راضی‌اش نمی‌کرد، بویژه این که توأم بانظارت کردن بر شهادت بهترین یاران امام بود!

روح بزرگ او که در جسم کوچکش زندانی بود، او را وادار به پرواز و رهایی از این زندان کرد و از آنجا که خون جدش رسول‌خدا(ص) در رگ‌های او می‌جوشید، یک لحظه آرام و قرار نداشت و هرروز بیشتر از روز پیش، خود را مهیای شهادت می‌نمود.

عدم رضایت و برآورده نشدن خواسته درونی‌اش از سنگر نشینی در جبهه‌های جنوب، باعث شد تا از طریق واحد نهضت‌های آزادی‌بخش به مناطق کردستان برود تا به مردم محروم و فقیر گردد که درطول سالیان متمادی محرومیت‌های فراوانی دیده بودند، خدمت کند.

او، مانند طبیبی دلسوز، برای مداوای جامعه مسلمین به مناطق گردنشین رفت تا اسلام را که آلت دست استعمارگران قرار گرفته بود، به‌سهم خویش از آلودگی نجات دهد و اگرچه می‌دانست، ره پرخطری را انتخاب کرده است ولی ایمان داشت تا زمانی که خداوند گروه اندک‌خویش را پیروزی می‌دهد و حق در این هستی، جاودان خواهد بود، اگرچه خونهای فراوانی ریخته شود، همه خطرات را باید به جان خرید!

شهید سید باقر میراحمدی در سایه قدرتی که بواسطه تسلط بر نفس خویش پیدا کرده بود و انجام دادن مسئولیت‌های خود به نحو احسن، به عنوان هماهنگ کننده واحد نهضت‌های آزادی بخش در استان کردستان، باختران، ایلام و همدان برگزیده شد. بعدها نیز مسئولیت بسیج عشایری و بسیج سپاه پاسداران بومی مریوان را عهده‌دار شد.

از جمله فعالیت‌های او مسئولیت جمع‌آوری و تعلیم و تربیت مجاهدان عراقی جهت شرکت در جنگ بر علیه صدام بود که برای این منظور از طریق نهضت‌های آزادی‌بخش چندین بار نیز برای جمع‌آوری نیروهای مجاهد عراقی مخالف با رژیم بعث با قبول کلیه مشکلات موجود در این زمینه به عراق رفت و در انجام مسئولیت‌های خطیر خویش با موفقیت بازگشت.

جمله‌های زیر که از ایشان به یادگار مانده است، نشان‌دهنده توجه همه جانبه آن سید بزرگوار نسبت به انقلاب و مسایل آن است که خود، تمام اوقاتش را صرف آن نمود:

- به مسایل حسّاس و عمدهٔ انقلاب بپردازید که مسایل جزئی انسان را به هلاکت می‌سازند!
- دشمن، خواستار کشاندن برادران از جبهه به شهرستانهاست. او می‌خواهد به هر وسیله که شده‌ما را به سازش بکشاند، یا لاقلاً نیروها را از جبهه خارج کند تا مسئله اصلی را که جنگ است به یک مسئله فرعی مبدل نماید.

- مرگ شیطان، حضور در جبهه‌ها است!

- خدایا تو خود می‌دانی که من وابسته به هیچ وسیله‌ای نیستم و هدف اینان [دشمنان انقلاب] فقط منحرف کردن من می‌باشد. باید به امید خدا به مسایل عمدهٔ انقلاب بپردازم!

- من همیشه رفته‌ام، بدون این که بگویم خسته شده‌ام، اما تنهایی چیزی است که همیشه از آن، درد کشیده‌ام!

- من می‌روم، چون ماندن گندیدن است!

- می‌روم، چون زندگی در، رفتن است!

- اگر می‌خواهید، سربلند و آزاده زندگی کنید، اسلام، ولایت فقیه و مستضعفین را فراموش نکنید!

- بدانید که هیچ بنیانی مرصوص‌تر از اعتصام به حبل‌الله نمی‌باشد!

- ما از اینکه در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که روحانیت آگاه و مبارز و در رأس آن امام خمینی، راه مبارزه و پیوستن به لقاءالله را به ما نشان می‌دهند و ما خود با علم و آگاهی الهی، زمینه را برای حکومت جهانی حضرت مهدی (عج) آماده می‌کنیم، باید از خدای خود سپاسگزار باشیم!

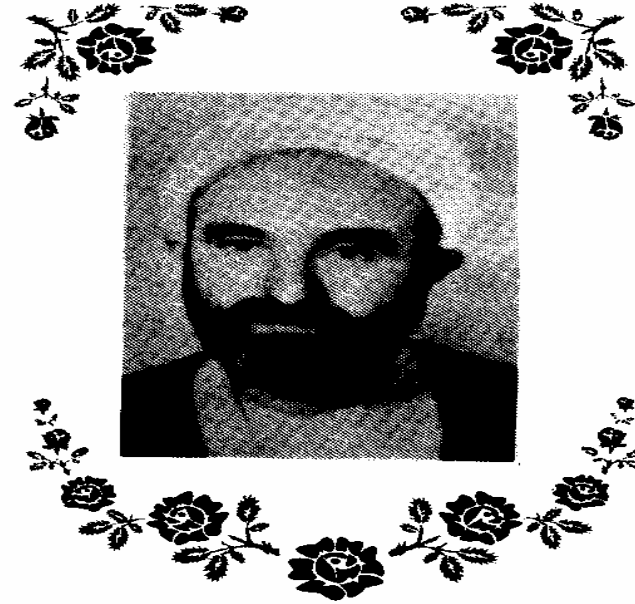
شهید سید باقر از آنجا که ازدواج را از نظر عقاید اسلامی امری ضروری و انجام آن را بر خود و همهٔ نسل جوان واجب و لازم می‌دانست، همگام با دیگر فعالیت‌های خود، تسلیم اراده و اوامر خداوند شده و برای ارج نهادن به سنت والای رسول خدا (ص) در تاریخ ۱۳/۱۲/۱۳۶۰ مراسم عروسی خود را با کمال سادگی در مسجد، این سنگر جهاد بانفس سرکش در مقابل حق، برگزار کرد ولی همان گونه که در خطاب به همسرش گفته است: «دعایم کن که در رفتن نلغزم و وادارم کن که نمانم» شبانه‌روز با تمام وجود، در راه اعتلای کلمهٔ الله و اهتزاز پرچم انقلاب روح‌الله از کوشش بازنايستاد و فعالیت‌های اسلامی انسانی خویش را چون گذشته با شدت و حدت دنبال نمود.

تواضع و فروتنی در مقابل دوستان انقلاب، شجاعت و بی‌باکی در برابر دشمنان انقلاب و جذب نیروهای کُرد و نقش شجاعانه او در آزاد سازی و پاک‌سازی مناطق مهمی از کامیاران، مریوان و باختران، دشمن را چنان به وحشت آورده بود که برای از بین بردنش دست به هرکاری می‌زد ولی او بدون توجه به خطرات با توکل به خدا و صبر و پایداری هدف متعالی خویش را بدون هیچ وقفه‌ای سرسختانه ادامه می‌داد.

اما با این همه، برای او در این دنیای کوچک ماندن، زندگیِ سخت و تحملِ تنهایی و غربت، مشکل بود. او، سالها با تحمل شکنجه و زندان و سختی‌های فراوان برای رسیدن به معبود خود کوشیده بود و گام برمی‌داشت، چون معتقد بود که: «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم!» تا این که روز شنبه پنجم تیرماه سال ۱۳۶۱ فرارسید.

در این روز شهید سید باقر برای بازدید و حلّ اختلافات موجود بین ضدّ انقلاب و مبارزان مسلمان به قربانگاه آزمایش یعنی منطقه «جانوره» می‌یوان وارد شد ولی مورد حملهٔ ناجوانمردانه مزدوران کومله و دموکرات قرار گرفت و طیّ درگیری شدیدی با آنها سرانجام به همراه چند تن از یارانش به وصال معبود خویش که سالهای زیادی مشکلات و مصائبِ دوری و هجران از او را متحمل شده بود، نایل آمد و پیروزمندانه جان خود را در خدمت به انقلاب اسلامی گذاشت. او، سوخت تا با کفر نسازد و رفت تا توحید شاهد باشد و ایمان نرود!

شهيد عبدالحسين رضايي



روز پنجم فروردین ماه سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در یکی از خانواده‌های ییلاقی منطقه اشکورات شهرستان رودسر کودکی چشم به جهان گشود که پدر و مادر علاقه‌مندش به اهل بیت عصمت و طهارت بویژه سیدالشهداء حضرت امام حسین (ع) نامش را عبدالحسین گذاشتند. خانواده گرم و صمیمی و بی‌آلایش «رضایی» عبدالحسین خردسال را در آغوش پرمهر خویش و در دامن طبیعت زیبا و دلنواز «اشکور» با حدیث بی‌زوال «آل‌الله» رشد و پرورش داده و به تعلیم و تربیتش همت گماشتند. بعدها گردش ایام نیز وی را در راه شکوفایی و اعتلای خود و جامعه‌اش به سوی دانش خداشناسی و معرفت و عرفان سوق داد.

در این راستا تحصیلات حوزوی خود را در شهر خون و قیام (قم) تا سطح عالی دنبال کرد. اگر چه میل به دانستن و دنبال نمودن علم و معرفت در او فروکش نکرده بود و همچنان دوست داشت که به مصداق حدیث شریف منسوب به رسول گرامی اسلام که فرمود: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» زگهواره تا گور دانش بجوی، باز هم بخواند و بر مدارج علمی خویش بیفزاید اما اخلاق وارسته، مردم‌دوستی و آینده‌داری در گذرگاه زندگی مردم، این روحانی را که بحق ازبندگان شایسته خدا و چون مولایش امام حسین (ع) مطیع محض امرپروردگار بود، در راستای هدایت و ارشاد مردم منطقه زادگاهش - شرق گیلان - بدان سامان کشانید.

شهید عبدالحسین رضایی با صبوری و استواری و خوش‌رویی و جوانمردی کار باغبانی دلهای مردم را در شرق گیلان به عهده گرفت و بذریع عشق و عرفان و حماسه و ایثار را در سرزمین افکار و ارواح مرد وزن و پیر و جوان این گوشه از میهن اسلامی پراکند ولی جنایت پیشگان کفرآیین با گلوله‌های آتشین به استقبال این رادمرد مبلّغ دین نبی (ص) و آیین علی (ع) شتافتند و با خاموش ساختن چراغ حیاتش که در تاریخ ۶۱/۱۰/۲۵ روی داد، تشنگان زمزم کلامش را سوگوار ساختند.

* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۳

– شهید علی‌رضا محمدزاده

تردیدی نیست که حوزه‌های علمیّه و علمای متعهد، در طول تاریخ اسلام و تشیّع، مهمترین پایگاه محکم اسلام در برابر حملات و انحرافات و کجروی‌ها بوده‌اند! امام خمینی (ره)

شهيد علي رضا محمدزاده



اولین روز فروردین ماه سال ۱۳۴۱ را خانواده شهید «علی رضامحمدزاده» هرگز از یاد نخواهند برد. چرا که نه تنها سال کهنه رانوکردند و با دیدن چهره خرم و پرشور و نشاط طبیعت فروردینی درابتدای بهار، به هم تبریک گفتند که لطف و مرحمت حضرت حق نیز بابه دنیا آمدن «علی رضا» در نخستین روز نوروز آن سال، برایشان تجسمی عینی یافت و نوروزشان براستی پیروز شد و پیروزی‌شان الحاق که در نوروز محقق گشت! آری، بهار آن سال برای آنها معنایی تازه پیدا کرد و «تازه روی تر آمد همی بهار!»

پدرش «رسول» مغازه‌دار بود ولی شغلش از رونق خوبی برخوردار نبود! او از همان دوران خردسالی فلاکت و بدبختی را با غم از دست دادن پدر، یکجا و توأمان با هم تجربه کرده بود و بدین جهت درد و رنج و سختی را می‌شناخت. با این همه، هیچ‌گاه از تعهد دینی واقامه فرایض مذهبی بازمانده بود! هرچند تا سال ششم ابتدایی مدرسه‌رفته بود و سپس به خاطر مخالفت با وابستگان داخلی زمان خود از درس خواندن سرباز زده و رو به سوی کار در بازار آورده بود ولی هیچ‌یک از این عوامل باعث نشده بود تا او در راستای تزکیه، تعلیم و تربیت فرزندان خود، تردید نماید و درنگ و توقف را جایز بشمارد.

مادرش نیز که دامان پرعطوفتش نخستین آموزشگاه او بود، زنی مسلمان و مؤمنه بود و در این راستا همّت نمود تا فرزندان را در تداوم پی سپاری در مسیر حق و پانهادن در جاده اسلام و ایثار قرار داده و چگونه زیستن را یادشان بدهد. بی جهت نیست که در فرازی از وصیت‌نامه فرزند چنین مادری می‌خوانیم:

«من و هم قطارانم خود را آماده خریدن تمام مصائب و مشکلات نموده‌ایم تا مورد خشم خداوند تبارک و تعالی قرار نگیریم!» و نیز از همین رو است که نام او را ترکیبی از نام مبارک دو امام - علی رضا - گذاشتند!

علی رضا در میان چنین خانواده‌ای که چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن، متدین و شریف و بزرگوار بودند و تمام اهل محل، آنها را به خوشنامی می‌شناختند، رشد و نمو کرد؛ بالنده شد و پا به مدرسه گذاشت. دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در زادگاه خویش «آستارا» پشت سر نهاد. سال سوم متوسطه او مقارن با اوج‌گیری انقلاب اسلامی شد و عشقش به اسلام و امام (ره) که او را یکی از «نعمتهای عظیم ال‌هی» دانسته و معتقد بود که «نعمت رهبری بت‌شکن قرن، امام خمینی نعمت عظیمی است که خدا بر ما منت نهاده است؛ او را در شمار نخستین افرادی از هم سن و سالان خود قرار داد که همواره درصفاً اول تظاهرات حاضر بود و در این زمینه آن چنان شرکت فعالی داشت که مورد ضرب و شتم و اهانت و جراحت مأموران رژیم‌ستمشاهی نیز واقع شده بود.

به قرائت قرآن که از دوران خردسالی، تربیت مذهبی خانواده، او را به سوی آن کشانده بود، سخت اهتمام داشت و وقت و بیوقت، عاشقانه و عارفانه با صوت جمیل آن را تلاوت می نمود. عشق عمیقش به سالار شهیدان هم باعث شده بود تا علاوه بر حضور حماسی اش در تمام میدان های انقلاب از جمله اعزام چند باره اش به جبهه های جنگ؛ نوحه سرایی نیز بنماید و در آینه محبتش به آن امام همام، صافی عنایت و سوزش را با کلام و آهنگ به نمایش درآورد.

شاعر نیز بود ولی شعرش بجز در راه رضای دوست، از حصاراندیشه بیرون نیامد. در مدح امامش، پیرش، قلبش و سالار شهیدان و دیگر ائمه می سرود و می گفت:

چو کرمی بودم اندر پيله و پروانه گردیدم شکستم محبس تن را زخود بیگانه گردیدم

به دریای جهالت، غوطه می خوردم بسی، امانه آب عشق، جان شستم فداجانانه گردیدم!

با دمیدن طلیعه شفق گون انقلاب اسلامی به دریای موج آمتی خروشان پیوست و در حزب جمهوری اسلامی عضویت یافت! سپس وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد ولی از آنجا که تمام فکرش انقلاب و اسلام بود، لحظه ای قرار و آرام نداشت و آسودن نتوانست! موج بود و جز وصلت یار و همآغوشی با اقیانوس به چیز دیگری نمی اندیشید.

در نخستین روزهای دفاع مقدس در برابر هجوم وحشیانه کافرانبعثی و بازوان استکبار جهانی - سال ۱۳۵۹ - به سر پل ذهاب رفت تادینش را به امامش ادا کند. پس از پانزده ماه حضوری فعالانه در سپاه، سنگرش را تغییر داد و برای آشنایی بیشتر با علوم اسلامی با داشتن مدرک دیپلم رشته فرهنگ و ادب، عازم شهر خون و قیام «قم» شد و پس از موفقیت در آزمون ورودی وارد مدرسه منتظریه شد و حجره نشین مدرسه علمیه گشت.

ماه مبارک رمضان ۱۳۶۱ از طریق بسیج راهی جبهه جنوب گردید و به همراه دو تن از برادران خویش در عملیات رمضان شرکت کرد و از ناحیه دست راست مجروح شد. بار دیگر در سال ۱۳۶۲ بادیستی مجروح، در حالی که معتقد بود و می گفت: «اگر اسلحه نمی توانم بردارم، لااقل بازبانم می توانم تبلیغ نمایم و خدمت کنم!» از طرف سازمان تبلیغات اسلامی قم، عازم کربلای غرب کشور گردید و در عملیات خیبر شرکت نمود!

این برادر روحانی از آنجا که عشقش به نظام و اسلام او را به هر جایی که احساس می کرد، نیازش دارند می کشانید و از این که می دید، نتیجه این یا آن کار و حرکتش برای نظام، مفید است، خیلی احساس خوشحالی می نمود، پس از بازگشتن از جبهه های جنوب، بازهم احساس ادای دین کرد و در این راستا بار دیگر از طرف حوزه علمیه قم برای تبلیغ و نشر دین خدا که پیوسته می گفت: خدا و دین اللّٰه راییاری نمایند!» عازم استان کردستان شد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۵ در حال عبور از خیابان به همراه همرزم دیگرش شهید حسن عسکر سهراب نژاد مورد ترور خفاشان دشمن روشنایی واقع شد و با

سری مورد اصابت تیر خصم قرار گرفته، عاشقانه و عارفانه به لقاءالله نایل شد.

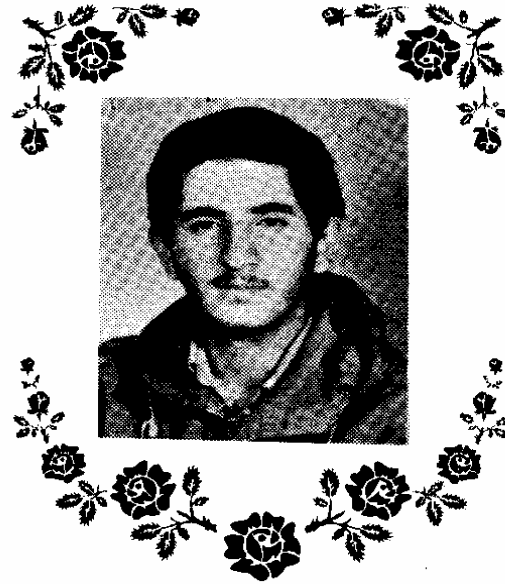
* شهدای روحانی ترور شده در سال ۱۳۶۵

- شهید سید مجتبی حسینی

- شهید حاج شیخ ابوالحسن کریمی دردشتی

کدام انقلاب مردمی اسلامی را سراغ دارید که در آن حوزه و روحانیت، پیشکسوت شهادت نبوده‌اند و بر بالای دار نرفته‌اند و اجساد مطهرشان بر سنگفرش حوادث خونین به شهادت نایستاده است؟ امام خمینی (ره)

شہید سید مجتبیٰ حسینی



بارالها نشود لال به هنگام مامت هر زبانی که فرستد به محمد (ص) صلوات!

من، خداوند تبارک و تعالیٰ را شکر می‌کنم که هشت فرزند به ما عنایت کرد و بحمدلله تا آنجاکه توانستم از زمان کودکی، آنها را به نماز و تقوا سفارش و راهنمایی کرده و در حقشان کوتاهی ننمودم. من، در پیشگاه خداوند لایق نیستم که بگویم: «من فرزند دارم. همه، امانت خداوند هستند!» ما، هیچ از خود نداریم و راضی به صلاح و مصلحت خداوند هستیم. من، خدا را شکر می‌کنم که فرزندانم اهل نماز، با تقوا و خداترس هستند و اگر روزی نمازشان قضا شود، گریه می‌کنند. من، همیشه به فرزندانم سفارش می‌کنم خدا ترس باشید، زیرا فردای قیامت باید جوابگو باشید! خدا را شکر می‌کنم که فرزندم در راه خدا به شهادت رسید. فرزندانم فدای اسلام و قرآن و امام خمینی! سید مجتبیٰ به پدر و مادر، خیلی علاقه داشت. دوست نداشت که من حتی یک کاسه راز زمین بلند کنم! من، افتخار می‌کنم که فرزندم در راه خدا شهید شده است. در این چند سال جنگ، مرتب به جبهه می‌رفت.... می‌گفت: مادر! جنگ تمام می‌شود و ما پیش خدا شرمنده خواهیم شد. او، سرانجام به مرادش (شهادت) رسید و من از این بابت خوشحال هستم. روزی که خبر شهادتش به من رسید، خدا را شکر کردم و از خدا خواستم، هر طور هست؛ بچه‌ام را به من برساند. الحمدلله بچه‌ام را پیدا کردم. وقتی به سر مزارش رفتم و او را داخل قبر دیدم؛ خدا را شکر کردم و برای پیروزی اسلام و امام خمینی دعا کردم. خداوند را به مقربین درگاهش قسم می‌دهم که به حق دل نالان ام لایلا و ام کلثوم و به حق خانواده‌های شهدا، دست جنایتکاران راز مملکت اسلامی قطع کند!

سخنان مادر شهید «سید مجتبیٰ حسینی سرخنی» بخوبی از ارزش و عظمت نخستین آموزگار فرزند که دامان مادر است، پرده برمی‌دارد و گواهی صادق است بر این که شهید در خانواده‌ای رشد و نمو کرد و بالید که شجاعت، صداقت، ایمان و مقاومت در آن، موج می‌زد. اوّل اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ بود که به «میرصادق» خبر دادند، صاحب نوزادی شده است. با دیدن طفل، پس از شکر و سپاسگزاری از چنین موهبتی، در گوشش اذان و اقامه گفت و به خاطر علاقه شدیدش به خاندان رسالت، او را مجتبیٰ نام نهاد. مجتبیٰ همانند سایر برادرانش از اوان کودکی به جهت تربیت صحیح والدینش، نسبت به ادای تکالیف شرعی مقید و حساس بود و در راستای برخورداری از چنین تربیت و پرورش، انسانی دلسوز و بامحبت، غمخوار و یاریگر، پرهیزکار و اهل مطالعه و جدی و به دور از جار و جنجال بود: محیط رودبار برای امثال من، محیط مناسبی جهت رشد معنوی و علمی نیست و باید امثال ما به دیار غربت و در محیط‌های بهتر هجرت کرده تا بتوانند اوقات خود را حداقل تضمین نموده و در جهت تکامل، قدم بردارند.

همیشه از تجمّع غیر ضروری دوری می نمود. مخصوصاً به مجرد این که صحبت از مسایل عادی زندگی و اختلافات سطحی برخی امور می شد، با عجله از آن مجلس بلند شده و کتاب را جهت مطالعه در کتابخانه یا مسجد برمی داشت و اظهار می نمود: «این گونه مباحث موجب اتلاف وقت و ازدیاد گناهان و دور شدن از خداوند بزرگ می شود.»

در ادامه تحصیلات دوره راهنمایی و دبیرستان، جرّقه ای در درونش شعله گرفت که باعث ایجاد شوقی زیاد نسبت به دنبال کردن مباحث حوزوی و علوم اسلامی در مدارس علمیّه شد. به همین جهت، رودبار را رها کرد و به کاشان روی آورد و در مدرسه علمیّه قمصر آنجابه فراگیری علوم دینی پرداخت. او در این مسیر با آگاهی و اشتیاق زاید الوصفی گام برمی داشت، به طوری که مدیریت مدرسه قمصر کاشان او را یکی از بهترین طلباب آنجا می دانست. دقتش در مسایل درسی به حدّی بود که چندین بار به استادانی که خیلی او را دوست می داشتند و او نیز به آنها علاقه داشت؛ از نظر کیفیت وضع دروس و تدریستان انتقاد نموده می گفت:

دروس حوزوی کیفیت و محتوای عمیقی دارد، اما هر استادی قادر نیست، طلبه را اشباع کند!

لذا برای جبران نقیصه های درسی از سایرین بهره می برد و اشکالات درسی را از این راه حل می نمود. گاهی وقتها نیز در این زمینه به قم می آمد. اصرار فراوانش به مدیریت مدرسه قمصر کاشان جهت انتقالش به قم نیز علاوه بر محبتش به اهل بیت و زیارت گاه و بیگاهش، در این راستاست. این روحانی شهید پیوسته در جهت تقویت معنوی و بنیّه علمی خود تلاش نموده، مرتّب اظهار می کرد:

دروس حوزوی صفایی و عالمی دیگر دارد! انسان را از حضيص ذلّت و اشتغال به غیر خدا رها نموده به اوج روحانیت و رضوان حق می رساند. دروس حوزوی به زندگی انسان معنی می دهد ولی دروس غیر حوزه حداکثر ثمره اش انباشته شدن مقداری علوم مختلف در ذهن می باشد.

به همین جهت، مقداری از ایام تابستان را نیز صرف تحصیل می کرد. همچنین به درس اخلاق اهتمام ویژه ای داشت؛ بعد از پایان هر جلسه از آن، روحیه دیگری پیدا می نمود و آن را برای پیشرفت کلیّه محصلین لازم می دانست. از استادش حاج آقا وحید خراسانی نقل می کرد:

طلبه، یک زندگی حقیقی دارد! چون با تفویض اموراتش به خداوند متعال به زندگی ساده خود، روح و حیات می بخشد و لذا هیچگاه اضطراب و نگرانی نخواهد داشت.

تبار و خاندان، پرورش و تربیت، هجرت از رودبار به کاشان و سپس از کاشان به قم، محیط تحصیل، دروس و استادان، آموخته ها و عشقش به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و شیفتگی اش نسبت به امام (ره) و انقلاب و اسلام، همه و همه باعث شد که علاوه بر همکاری تنگاتنگش با بسیج، بارها به

جبهه‌های جنگ حق علیه باطل بشتابد و ایامی نیز در کلاسهای این دانشگاه حضور داشته باشد.

شهید سید مجتبیٰ حسینی، پس از شهادت دوست بزرگوارش نصرالله محسنی با عجله به قم آمد و اظهار داشت: «عازم جبهه هستم تا ادامه‌دهنده راه شهدا بویژه شهید محسنی باشم!» و بر این امر، اصرار زیادی داشت. در گوشه‌ای از وصیت‌نامه‌اش به این موضوع اشاره کرده‌می‌گوید:

می‌خواهم، راه شهدا را ادامه دهید! مخصوصاً دوست دارم، کمی در زندگی شهید نصرالله محسنی تأمل و تجسس کنید و چگونه زیستن را در زندگی‌اش مشاهده نمائید!

اگرچه این طلبه و ارسته بعد از هجرتش به کاشان و قم حیات‌نوی یافت و در جهت خودسازی علمی و معنوی خویش قدمهای بلندی برداشت ولی پس از شهادت نصرالله محسنی و مفقودالاثر شدن دوست‌دیگرش ابوطالب بخشی وارد مرحله دیگری از حیات خویش گردید که از آن، می‌توان به بهترین مرحله زندگی‌اش تعبیر کرد. عشق به رضوان‌حق و لقای پروردگار چنان بی‌تابش نموده بود که در این راه سراز پانمی‌شناخت. مخصوصاً در دو ماه آخر حیات این جهانی‌اش، مرتب از شهادت خود صحبت می‌کرد و می‌گفت: «فرمانده ما گفته است؛ از این‌به بعد در صورت سؤال دیگران از آدرس شما، نشانی سردخانه رابدهید!» و این جمله را با هیجان خاصی نقل می‌کرد.

در این مرحله از زندگی، تمامی رفتار و کردارش سراپا دگرگون‌شده بود و در زمینه همه مسایل، فقط به معیارهای اسلامی تکیه‌می‌نمود و از شهادت، سخن به میان می‌آورد:

در آخرین هجرتش به مشهد و قم وقتی پدر او بنا به روش معمول گذشته که در هنگام سفر، جهت محفوظ ماندن عزیزان مسافر از گزند حوادث طبیعی قسمتی از آیات سوره بقره را که به آیه‌الکرسی معروف است، می‌خواهد بخواند، به او می‌گوید: «آیه‌الکرسی برایم تلاوت نکنید چون عازم جبهه نیستم. برای زیارت و ادامه تحصیل به قم می‌روم!» شاید خداوند متعال شهادت را در غیر از جبهه‌های جنگ‌به او الهام نموده بود!

همچنین در اولین اعزامش از کاشان به جبهه، تعریف کرده بود:

یکی از هم‌جبهه‌هایم که پدر و دو برادرش شهیدشده بودند، هنگام حرکت اتوبوس حامل رزمندگان به جبهه، جلو در ماشین آمد و جمله‌ای را بیان کرد که دل همه ما را به درد آورد. آن برادر گفت، ان‌شاءالله همگی به سلامت برگردید اما هر کدامتان توفیق شهادت پیدا کرد، سلام مرا به پدر شهیدم برساند. مجتبیٰ این سخن را با حالت خاصی بیان می‌کرد.

در پایان سفر به مشهد و ورودش به شهر مقدس قم، با عجله تماس تلفنی با رودبار برقرار نموده و اظهار می‌دارد: «من، کار دارم و به‌سؤال مخاطبش

درست جواب نمی‌دهد!»

مخاطب به او می‌گوید:

«آیا پولت برای صحبتِ بیشتر، کم است؟»

و در پاسخ می‌گوید:

«نه! فقط برای حاج آقا سلام برسانید»

و خیلی سریع، مکالمهٔ تلفنی را قطع می‌کند. گویی، اشتیاق به لقاءالله و انتظار شهادت او را امان نمی‌دهد که بیشتر صحبت کند.

در این زمینه هر اندازه که به مسئله شهادت این روحانی شهیدبیشتر دقت کنیم، متوجه می‌شویم که خداوند متعال به این شهیدگرانقدر در راستای

شهادتش امتیازات خاصی ارزانی نموده است!

نخست این که:

این شهید، ابتدا جهت زیارت مرقد مطهر امام هشتم علی بن موسی الرضا(ع) به مشهد مقدس مشرف شده آن‌گاه جهت ادامه تحصیل به قم می‌آید و در این

شهر به زیارت حضرت معصومه (س) نایل شده و خودرا جهت ملاقات با خدا آماده می‌کند.

دوم این که:

مشهد و مقتل این شهید در جوار ضریح مقدس حضرت فاطمه معصومه (س) صورت می‌گیرد تا هر گاه زیارت این بانوی بزرگ اسلام دست دهد،

ناخودآگاه محلّ شهادتش نیز در ذهن تداعی شده و مظلومیت شهدای آن روز خونین در خاطره‌ها زنده بگردد.

سوم این که:

روز عید قربان که حضرت ابراهیم (ع) فرزند دل‌بند خود حضرت اسماعیل (ع) را به قربانگاه عشق برد تا در امتحان بزرگ الهی شرکت کند، شهید

سیدمجتبی نیز جان خود را برای حفظ اسلام و قرآن فدای نماید. جالب این است که بیشترین محلّ اصابت آثار انفجار بمب به بدن مطهر این شهید از ناحیه

گردن بوده که شاید این نیز اقتدای عملی شهید حسینی به حضرت اسماعیل باشد!

چهارم این که:

شهادت سیدمجتبی^۱ به دست پلیدترین انسانها یعنی منافقین که به تعبیر امام خمینی (ره) از کفار بدتر هستند و بسیاری از امامان ما نیز قربانیان این

ناپاکان به ظاهر مسلمان می‌باشند، صورت گرفته که این نیز خود امتیازی بزرگ است!

پنجم این که:

مراسم تشییع و تدفین شهید حسینی به قدری غریبانه صورت می‌گیرد که حتی یک نفر از بستگان او نیز در آن مراسم شرکت ندارد، پس از شهادت هم او را به عنوان یک برادر افغانی دفن می‌کنند تا این که بعد از تحقیقات زیاد و نبش قبر آن برادر افغانی که با اجازه علماصورت می‌گیرد، جنازه سوخته شده شهید سید مجتبی' نمایان می‌شود.

و بدین گونه است که شهید سید مجتبی حسینی سرخنی پس از هجده سال عمر پرتلاش در راه برکشیدن خود و در اهتزاز نگهداشتن پرچم برافراشته شده توسط امام راحل (ره) پس از به شهادت رسیدن در جوار حضرت فاطمه معصومه (س) و مقبره مطهر علی بن جعفر فرزندان امام جعفر صادق (ع) و محمد بن موسی' بن جعفر (ع) و دیگر شهدای اسلام مدفون گشته و به ملاقات رفیق اعلا می‌شتابد!

شهيد حاج شيخ ابوالحسن كريمي دردشتي



..... اینجانب شهادت برادر متعهد و عزیز ابوالحسن کریمی و دیگرشهادی یک ماه و نیم اخیر را به جناب عالی و همه مرم شرق استان گیلان بخصوص به خانواده‌های ارجمند و گرامی آنان تبریک و تسلیت می‌گویم و توفیقات همگان را از خدای متعال خواهانم.

سیدعلی خامنه‌ای

حاج شیخ ابوالحسن کریمی در دشتی به تاریخ نهم مرداد ماه سال ۱۳۲۷ در کانون گرم یک خانواده مذهبی از قشر متوسط جامعه در شهرستان لاهیجان به دنیا آمد. پدرش پیشه عطاری داشت و همراه‌مدوای برخی از بیماری‌های جسمی اگر چه کم حرف می‌زد ولی بهنگام، با لطایف و ظرایف کلام گیرایش، عطر جانفزای احکام الهی و فرایض دینی را در ذهن و ضمیر مخاطب، پراکنده می‌کرد. مادر نیز بردبار و فداکار با آگاهی از مکتب نورانی اسلام و عشق و علاقه وافر به‌خاندان نبوت و امامت بویژه حضرت زهرا(س) فضایی معنوی و آکنده از صفا و ایمان را در چاردیواری خانه برای رشد و نمو فرزندان، زندگی خویش و همه آنهايي که در آن آمد و شد داشتند، ترتیب داده و فراهم آورده بود. بنابراین در چنین فضایی علی' رغم محیط فاسدی که رژیم‌ستمشاهی به وجود آورده بود، شهید کریمی تنفس کرد، براه افتد و دوران کودکی، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به نیکی و درستی پیمود و از راه خود که راه اسلام و قرآن بود، منحرف نشد.

پس از پایان دوره دبیرستان و اخذ دیپلم ریاضی با موفقیت در کنکور سراسری به دانشگاه تهران راه یافت.

نخست در رشته ریاضی و سپس اقتصاد به تحصیل در این دانشگاه مشغول شد.

در طول سالهای تحصیل در دانشگاه تهران به تناسب رشته تخصصی خویش - اقتصاد - جهت آشنایی با مبانی اقتصاد اسلامی و ارائه آن در مقابل اقتصاد کاپیتالیستی و کمونیستی نزد اسلام شناسان خبير حوزه از جمله شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی زانو زد و اقتصاد اسلامی را تلمذ کرد و در محضر آنها به کسب معارف دینی همت گماشت.

همچنین در همین دوره بود که توفیق شرکت در جلسات تفسیر قرآن عالم مجاهد آیت‌الله سید محمود طالقانی را در مسجد هدایت تهران پیدا کرد و در پرتو تعالیم حیات بخش قرآن، کوشید تا تشنگی روحی خویش را برطرف ساخته با کسب رهتوشه‌های وزین قرآنی، خود را برای ادامه مبارزه با طاغوت درون و برون بیش از پیش آماده و مهیا نماید.

بعدها نیز مدتی در مدرسه علمیّه حقّانی قم که دارای جایگاه خاصی در نشر مسایل انقلابی در حوزه بود و بزرگانی چون شهید بهشتی و شهید

قدوسی سرپرستی آنجا را به عهده داشتند، نه تنها به خوشه چینی از معارف اسلامی پرداخت که عهده‌دار تدریس زبان انگلیسی در آنجا نیز شد.

در اولین تجربه مبارزاتی خویش - اواخر سال ۱۳۴۶ - به جرم شرکت در تظاهرات تشییع جنازه غلامرضا تختی توسط ساواک دستگیر شد و مدتی در زندان قزل قلعه محبوس گردید. بعد از آزادی از زندان، برای بار دوم در سال ۱۳۵۰ به علت ادامه فعالیت‌های ضد رژیم و تکثیر اعلامیه‌های امام خمینی (ره) در بین دانشجویان در خوابگاه دانشجویی امیرآباد تهران دستگیر و زندانی شد. این بار، زندان برای او فرصت مناسبی بود تا با چهره‌های مقاوم و ممتاز و مبارزی همچون مرحوم آیت الله ربانی شیرازی، حجّت الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی و... از نزدیک آشنا بشود و بر توان مقاومت مقدسش در پیکار با رژیم ظالم پهلوی بیفزاید.

او در زندان، علاوه بر مطالعات قرآنی و اجتماعی رکوردهای جدید و به یادماندنی از مقاومت در ابعاد مکتبی از خود به یادگار گذاشت. هم‌رزم او، حجّت الاسلام محمد جعفری لنگرودی در این مورد می‌گوید:

یگانه کسی که فریاد تکبیر را از قشر دیوارهای ضخیم زندان به چهارسوی زندان روانه کرد، قهرمان ما شهید کریمی بود. در سال ۵۰ و در تمام سال‌ها، اذان گفتن در زندان ممنوع بود، اما این شهید کریمی قهرمان ما بود که در اول صبح بدون هراس از شکنجه جلّادان شاه، انگشت در گوش با تمام وجود، فریاد تکبیرش بلند بود. هراس و وحشت از شکنجه دشمن نداشت. حتی در زندان نماز شبش ترک نمی‌شد!



در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۷ نیز در پی یک سخنرانی شورانگیز و بیداری آفرین در کانون ولی عصر مسجد جامع شهرستان آستانه اشرفیه به خاطر افشای جنایات رژیم شاه، توسط مأموران ساواک دستگیر شد و پس از بازجویی‌های اولیه در مرکز ساواک لاهیجان به مدت شش ماه در سخت‌ترین شرایط روحی محبوس زندان عمومی رشت گردید که در نهایت بر اثر افزایش حرکت‌های مردمی در آبان ماه همان سال از زندان، آزاد شد. پس از آزادی، بدون کوچکترین نرمش و انعطافی، مصمم، و قاطع به صفوف رو به رشد نهضت اسلامی مردم پیوست و با ایراد خطابه‌های مهیج و آگاهی بخش خود در تظاهرات عظیم و تاریخی عاشورا و اربعین سال ۱۳۵۷ نقاط عطف شکوهمندی در تاریخ مبارزات اسلامی مردم گیلان به یادگار گذاشت.

این چهرهٔ خدوم و متواضع دوست داشت با مردم باشد و یک لحظه بین او و آنها فاصله و جدایی نیفتد. به همین جهت در طول انجام وظایف و مسئولیت‌هایش نه تنها در راستای کمک به دولت انقلابی و مردمی، از حقوق ماهیانه‌اش که در مجموع مبلغ قابل ملاحظه‌ای می‌شد، صرف نظر نموده و چیزی مطالبه نکرد که پاسدار رسمی نیز برای حفاظت از جان خویش نپذیرفت و بنا به پیروی از این ویژگی و روحیه، در زمانی که فرماندار شهرستان لاهیجان بود، با پالایش آنجا از مظاهر طاغوتی، تجملاتی و حذف کاغذ بازیهای رایج اداری، محیط فرمانداری را به خانه مردم تبدیل کرده و خود در اغلب اوقات به عنوان یک خدمتگزار صدیق و پُر تلاش هم در آنجا و هم با مراجعه به روستاهای گوناگون حوزهٔ آن فرمانداری شخصاً کارهای مردم را پیگیری می‌نمود.

در اثبات مردمی بودن، انسان دوستی، اخلاص و ایمان عمیقش، حافظه مردم گیلان ماجراهای فراوانی را ثبت کرده است که در نوع خویش تداعی کنندهٔ حالات و رفتار بزرگان دین و مردان راستین است! از آن جمله، در زمانی که فرماندار شهرستان لاهیجان بود؛ روزی در راهروی فرمانداری پیرزنی که برای حل مشکل خویش به آنجا مراجعه کرده از او نشانِ اتاق فرماندار را جویا می‌شود.

شهید کریمی به او می‌گوید:

من فرماندار هستم! مادر! بگو ببینم چه کار دارید؟

و پیرزن با ناراحتی توأم با تمسخر به او رو نموده می‌گوید:

فرماندار! ترا بخدا سربسرم نگذارید!

بعد هم با بر شمردن اوصاف و نشانی‌های فرماندار - مطابق با الگویی که ذهن و فکر مردم تا قبل از انقلاب از او دیده و به خاطر دارند - و توجه دادن به سر و وضع و حالات و رفتارش مجدداً تقاضایش را تکرار می‌کند و از او می‌خواهد که از شوخی دست بردارد و اتاق فرماندار را به او نشان بدهد و نمی‌پذیرد که براستی، آن که با او سخن می‌گوید؛ فرماندار است!

از دنیا جز به اندازهٔ نیاز و آن هم در راه انجام وظیفه، خود را کامیاب نمی‌ساخت، اگرچه امکان بهره‌وری بیشتر برایش مقدور بود. از این روست که در سرتاسر زندگی پربرکتش هیچکس ندید و نگفت که «کریمی» خوراکش آن چنان یا پوشاکش بدان سان و یا رفتارش برخلاف دین و آیین و قرآن باشد.

از خودنمایی به شدت پرهیز داشت و حتی المقدور از ذکر سوابق ممتاز مبارزاتی خویش با رژیم شاه و نقش تعیین کنندهٔ خود در سرکوبی جبههٔ متحد ضد انقلاب در منطقه، خودداری می‌ورزید.

این ابوالحسن کریمی شاید هنوز چهره‌اش برای شما ناشناخته باشد! شاید هنوز مردم این شهر و اطراف، ابوالحسن کریمی را خوب نشناخته

باشند! من، گوشه‌ای را می‌گویم و می‌گذرم: آن روزی که در پُست فرمانداری بود؛ در پست دادستانی بود، یک مرد ساده بود و در کمال سادگی حرکت می‌کرد. اما در عین حال مصداق واقعی «اشدأء علی الکفار» بود و با کفار بسیار سخت بود! شما مگر شیطان کوه را فراموش کرده‌اید؟ دگه‌های کمونیست‌ها را فراموش کرده‌اید؟ کی بود که توانست جلوی اینها را بگیرد؟ حزب اللّهی‌ها و در رأس حزب اللّهی‌ها ابوالحسن کریمی بود! بنده باید بگویم: ای روحانیون! ای عمامه بسرها! این شهید عمامه نداشت اما به عمامه من و شما خدمت کرد! مگر همین‌ها - منافقین و ضدانقلاب - نبودند که به ما ناسزا می‌گفتند! بی‌احترامی می‌کردند! آبروهای بردند! اما ابوالحسن کریمی سینه را سپر کرد؛ جلوی همین‌ها ماند و بالأخره صدای همه اینها را در سینه‌هاشان خفه کرد!

راهپیمایی معروفش از جلوی بیمارستان لاهیجان تا انتهای استخر با جماعت قلیلی از جوانان شجاع حزب اللّهی در اسفند ماه ۱۳۵۹ و نافرجام نمودن کودتای منافقین و پیکاری‌ها که می‌خواستند از گیلان، کردستانی بسازند و آن را میدان ترکتازی‌های خود قرار بدهند و همچنین به اتفاق شهید مهندس علی‌انصاری استاندار وقت گیلان وعده‌ای از امت حزب اللّه با دست خالی در برابر فتنه مسلحانه کمونیست‌ها و منافقین ایستادگی کردن و غائله و آشوب آنان را از بین بردن همه گویای نقش ارزشمند ایشان در پیروزی انقلاب در منطقه و سازش‌ناپذیری‌اش در برابر گروهکها، لیبرال‌ها و طیف‌های گوناگون عناصر رویاروی انقلاب بود.

او همواره در سخنرانی‌هایش چه قبل و چه بعد از انقلاب اسلامی از امام خمینی (ره) با صراحت به عنوان «بزرگ مرجع عالیقدر شیعه» «ناجی» و «رهبر» یاد می‌کرد و سیل احساسات علاقه‌مندان خویش را به سمت و سوی ارزشها، رهبری نظام و تثبیت و تعالی نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران سوق می‌داد و هیچ گاه از خدمت به اسلام، قرآن، نظام و انقلاب باز نایستاد و به شیوه‌های گوناگون در این راستا مدرسان یاوران انقلاب اسلامی بود.

خیلی نابخردی است اگر احدی از ما خیال بکنیم که باید دو سه روز دیگر خوب بمانیم! امروز تا فردای مان - پنجاه سال هم اگر ماندیم همیشه امروز را تافردا می‌بینیم. ما شما را یادآور می‌شویم کربلای حسین (ع) را! شما را یادآور می‌شویم دل پر درد مادر علی اکبر و پدر علی اکبر، ام‌لیلا و امام حسین (ع) را! شما را یادآور می‌شویم به آنچه که همه آن عزیزان - پسر شما، فرزند شما و فرزندان انقلاب ما از شهدای ما - در برخورد با خانواده‌هایشان در میان می‌گذاشتند! مگر فرزند شما بارها به شما نگفتند؛ ما راهمان را انتخاب کردیم! ما رفتنی هستیم! شما چه‌هایتان همین‌ها بودند! بچه‌هایتان پیروز شدند! امتحاناتشان را دادند! برآستی کلاسی را که می‌خواستند، بدان نایل شدند! ماها هنوز مانده‌ایم و داریم در جا می‌زنیم! گریه‌هایتان را متوجه کنید به دل پر درد همه مادران و پدرانی که جلوی چشمشان، چهار تا پنج تا در مقابل مباران دشمن در خوزستان و کردستان! در لبنان، دویست تادویست تا بچه‌های نونهال عازم مدرسه را به مسلسل بستند و کشتند! بچه‌ای دست و پا می‌زد و هنوز زنده بود؛ سرباز اسرائیلی سرنیزه به چشم او فرو برد. سرنیزه در گلوی او گذاشته شد! دل شما را بگذارید به پیش

«رهبر انقلاب!» شما اگر در یک شهر باشید؛ دو تا سه تا آدم با شما رابطه داشته باشند و هر سه تاشان هم مصیبت ببینند، واقعاً نمی‌دانید با اینها چطور برخورد بکنید! خدا می‌داند، گاهی آدم فکر می‌کند این «امام» با آن شرح صدر، با آن روح گشاده که برخورد می‌کند، دشمن را داردمی‌لرزاند و دوست را دارد سرشار از باور و امیدمی‌کند!

شما خانواده شهدا، مدافع این مسیر هستید! از خدا می‌خواهم با یاد کربلای اباعبدالله(ع) و سوزدهای شب عاشورای عاشقان خدا، بر قلوبتان تسکین الهی داده شود!

بار پروردگارا! ما را از خواب غفلت بیدار بفرما!

بار پروردگارا! یأس عمومی بر وجود دشمنان مامستولی بفرما!

بار پروردگارا! امید روز افزون بر قلوب مؤمنین، از نور ایمان به تو بتابان!

بار پروردگارا! یاران صادق انقلاب و رزمندگان ما را به پیروزی نهایی نایل بفرما!

بار پروردگارا! دلسوزان این انقلاب را در هر لباسی که هستند؛ خدمتگزاران صادق، علمای عامل، خاصّه رهبر کبیر انقلاب را بر طول عمر پربرکتشان بیفز!

بار پروردگارا! دست دشمنان، خاصّه نوکران منطقه‌ای آنان در خلیج فارس، بالأخص صدّام کافرا از سر مستضعفین و مسلمین ایران، کوتاه بفرما!

بار پروردگارا! لحظه مرگ ما را لحظه شهادت مقرر بده!

این روحانی شهید که در سایه آگاهی‌های بالایش از معارف اسلامی، در مدّت کوتاهی توانسته بود علاوه بر تحصیلات دانشگاهی تا سطح رسایل و

مکاسب، نزد استادان حوزه علمیه قم تلمذ کند، اعتقادداشت:

«تثبیت و تعمیق ارزشهای انسان ساز اسلام در جمهوری اسلامی شدیداً به وجود و حضور علمای عامل و صالح در خطّ امام نیازمنداست»

و از خدا می‌خواست که:

خدایا! چنان کن که حرف مرا بفهمند!

خدایا چنان کن که فریاد مرا بفهمند!

خدایا چنان کن که به جای آن که دشمنی کنند، احساس دوستی کنند و از ما آینه بگیرند و فریادهای ما را به عنوان هشدار و تذکر دریا بند و همواره

می‌گفت:

«قرار نیست ما بمانیم و ارزشها از بین برود» سرانجام پس از ۳۸ سال زندگی پرافتخار، غروب روز سیزدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۵ در راه بازگشت از مؤسسه مطبوعاتی فتح در نزدیکی مسجد «تکیه بر» روبروی بازار روز شهرستان لاهیجان مورد تهاجم مسلحانه شب پرستان منافق که خار چشم آنان بود، قرار گرفت و با اصابت چند گلوله به گلوگاه و مغز، با حالت سجده به وصال حق نایل آمد و بر زمین افتاد تارزشها و اسلام همچنان و همیشه سرپا بماند!

منابع و مآخذ

«آیین‌داران» ۱ وام دار منابع و مآخذ زیر است:

الف - منابع اختصاصی

- ۱ - پرونده‌های فرهنگی شهدای عزیز استان گیلان
- ۲ - همکاری بی‌شائبه خانواده‌های معظم شاهد استان
- ۳ - اهتمام و همکاری همه جانبه اداره کل بنیاد شهید استان گیلان

ب - منابع عمومی

- ۱ - ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره) چاپ اول، تهران ۱۳۷۵
- ۲ - سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۴
- ۳ - شرح گلستان، دکتر محمد خزایی، جاویدان، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۵
- ۴ - شعله شمع جنگل، محمدجعفر طاهری رشتی، بی‌نا، چاپ اول، ۱۳۵۹
- ۵ - صحیفه سجاده
- ۶ - قرآن کریم
- ۷ - کارنامه توصیفی عملیات‌های هشت سال دفاع مقدس، علی سمیعی، نمایندگی ولی فقیه در نیروی زمینی، چاپ اول، تهران ۷۶
- ۸ - کلمات قصار امام خمینی (ره)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۴
- ۹ - ما کربلایی هستیم، محمدهادی رنگریزان، اداره کل بنیاد شهید گیلان، چاپ اول، تهران ۱۳۸۱
- ۱۰ - مشاهیر گیلان، رضا قنبرزاده، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان، چاپ اول، رشت، ۱۳۷۲
- ۱۱ - میثاق جاویدان، انتشارات بنیاد شهید استان گیلان، چاپ اول، رشت، ۱۳۷۷